

[فصل 4-] تذئیل و تکمیل سفرنامه مازندران مسمی به رکن الاسفار

روز هیجدهم جمادی الآخرة اواخر ثور که از سفر مازندران این بنده غلامحسین افضل الملک مستوفی دیوان اعلی مراجعت کرده و در طهران به منازل خود وارد شدم. پس از چند روز که از دید و بازدید فراغت یافتم از روی تاریخی که مرحوم رضاقلی خان امیرالشعراء پدر مرحوم علیقلی خان مخبرالدوله وزیر داخله نگاشته و از زبده التواریخ و از تاریخ طبرستان و مازندران شیخ علی گیلانی معاصر شاه عباس تدوین کرده و از عالم آرای عباسی و از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر دارالتألیف و دارالترجمه دوره ناصری و بعضی تواریخ دیگر پاره ای مطالب التقاط کرده، به این سفرنامه خود اختلاط دادم و از خود بعضی مطالب تاریخی این دوره خود را افزودم که تکمیل نواقص گردد، و ممکن نبود که در ذیل سفرنامه که روز به روز می نوشتم این مطالب را مفصل بنگارم که مرا از وقایع یومیه نوشتن باز می داشت.

کنون به ترتیب حروف تهجی اسامی امکانه و طوایف و رجال را در اینجا فهرست کرده یک یک شرح می دهم.

ساری	آمل
سلطین باوندیه	اسپیدار گله، مأمّن محمد علی شاه
سواد کوه	[در عاقبت محمد علی شاه]
شروین و شفلین	اشرف
طابور و طبرستان	اسپهبد خورشید و کوه خرش
فرح آباد	بادوسپان
فرشوادگر	بار فروش
فیروزکوه	بندپی
قلعه اولاد	تنکابن
قلعه اولاد	دیو
قارونوند	دادو و چراغ دادو
کجور	رستمدار
کلاردشت	روز افزون
کرم شب تاب 103	رویان
هزار جریب	زیر آب

آمل

شرح جغرافی و تعداد نفوس و دکاکین و خانوار و شدت گرمی و حاصل این شهر و غرایب و آب رودخانه آن را در ضمن وقایع یومیه این سفرنامه در ذیل روز پنج شنبه یازدهم جمادی الآخرة که در آمل توقف داشتم در چند ورق قبل نگاشتم دیگر محتاج به تکرار نیست.

کنون یک دو فقره مطالب تاریخی که راجع به آمل و ماهانه سر که از توابع آنجا است می نگارم.

فاضل سمرقندی در مطلع السعدین در ضمن وقایع یورش پنج ساله امیر تیمور، فتح قلعه ماهانه سر را که در چهار فرسخی آمل است چنین نگارش می دهد 104: «..... امیر تیمور را از استرآباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد. آن حضرت فرمود پیادگان سر راه بگشایند. آنها عرض یک تیر پرتاب راه گشودند و حکم شد سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین 105 رود و او را نصیحت کند که لشکر را در آمل تغار* دهند. لشکر در آن حدود غله فراوان و چهار پایان فربه یافتند و به ماهانه سرشتافتند و درخت ها را از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایه ها انداخته و نمود و پلاس بر آنها افکنده، چنان راه می ساختند که سوار می گذشت و بعضی جاها از روز تا شب به سعی بسیار نیم فرسنگ راه طی می شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود. در بیست و پنجم ذی العقده.....*قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر رزم های دلیرانه نمود، عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعه ماهانه سر بیرون آمده امان طلب کردند. امیر تیمور فرمود: ملتتمس را مبدول می دارم، اما چون مهتران این ولایت یاغگیری کرده اند باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم. اهل قلعه این سخن شنیده فوراً نقاره جدال زدند، و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی آمل به جانب دریا بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یک طرف به دریا پیوسته، جانبی که مغاک است از موج دریا پرآب شده حکم دریا داشت، نزدیک به میلی چنان که از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود. درگرد قلعه درختهای بلند نزدیک یکدیگر سر به هم فرو برده بودند و از شاخه ها که به هم بافته بودند، درخت ها را به هم بسته و استوار ساخته حصاری دیگر برافراخته.

امیر تیمور قشونها ترتیب داده، مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتی ها که پیر پادشاه و ارغون شاه و شیخ علی قراگولی گرفته و با غله که در آن بود آورده نشانده، روی دریا از برق شمشیر و سایر اسلحه چون آفتاب می درخشید و نفیر و غریو کوس پرده گوش می درید و افواج لشکر اطراف و جوانب حصار را برآ بحراً فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است، حصار بیرون مسخر شد و خصمان به قلعه گریختند.

104 نویسنده عمدتاً منابع استخراجی خود را از روی نسخه های خطی انتخاب کرده که با توجه به کمبود کتابهای چاپی در آن زمان عادی است. طبعاً با متن چاپی دارای اختلاف است، جهت حفظ اصالت ترکیبات به همان شکل آورده شد.

105 این سید کمال الدین جد سادات مرعشی است که در مازندران و آمل سلطنت کرده اند (حاشیه).

* - سیور سات اردو.

* - کلمه شبیه: الحرام.

امیر تیمور در غره ذی الحجه فتح قلعه را جازم گشته، لشکریان جنگ های سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده، اهالی حصار رو به درگاه فلک اقتدار نهادند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده، در اول ملاقات به واسطه عقاید بد که بدیشان نسبت می دادند، امیر تیمور سخنها درشت به آنها گفت و بعد به حسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته، فرمود: باید معتقدات پدر را ترک کرده بر طریقه سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم شمارید، بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید، و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور آمده، اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را به تیغ بی دریغ گذراندند 106 و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش که آنجا به قتل آمده و اسکندر شیخی به خون پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته، قتل و خونریزی زیادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان به کشتی به خوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده به تاشکند رسانیدند و چون حکام ساری و آمل هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و اعصار رسیده بودند به استظهار مناعت (؟) حصار به قلعه درآورده بودند، لاجرم غنایمی که از آن به دیوان رسید، نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره از کتان و سقرلاط 107 و غیرها. و بعد از آن که قلعه را به جاروب غارت و تاراج پاک رفته و اطراف آن را کوفته بودند، توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده:

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال وز قلعه ماهانه سرت هست سوال
هشت از مه ذیحجه برو تادانی تاریخ مه و سال گرفتن به کمال^{ذی الحجه} 108

هم [چنین] صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود پنج می نویسد: «..... امیر تیمور بعد از فتح قلعه ماهانه سر به «شماسان» آمده قشلاق نمود و داروغگی ساری را (یعنی حکومت) به جمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نموده و به اسکندر شیخی- که پدر او را سادات آمل به غدر کشته و آمل را گرفته بودند و خود او گریخته مدتی به ملازمت موکب همایون مشرف بود. آمل را ارزانی داشت و ایلچیان را باتحف و هدایای مازندران به سمرقند و خوانین و فرزندان را طلب داشته، در ولایت بارز به موضع «چالوان» رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق ایشان را استقبال نمود و دیدار میسر شد و به مازندران آمدند و چند روز در «یورت قشلاق» گذرانیده، اول بهار از شماسان نهضت فرمودند.....»

و باز فاضل سمرقندی می نویسد:

«..... در پیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه به طرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی را نمایند و چون به ری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان را آنجا گذاشته و خود به کوهستان و جنگل

106 - کلمه شبیه: الحرام

107 در حاشیه به خط نویسنده: سقرلاط - و با تاء نقطه دار نویسنده، صحیح تر باشد جامه پشمین که در هر جا بافند. در خراسان «برک» و در مازندران و سواد کوه «چوخا - باشلق» بافند.

108 در این رباعی تحریفی شده است که اختلاف پیدا می شود. افضل الملک (حاشیه).

چلاوان و رستم‌دار گریختند. آن شاهزاده و امیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و ساوه و آوه (شش فرسخی قم است) دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر به رستم‌دار (که نور و کجور باشد) در آمدند و قلعه نور را محاصره کردند و گشادند و ملک کیومرث پیش آمده، چون میان او و اسکندر شیخی دشمنی بود، برای فریب دادن اسکندر ملک کیومرث را گرفته نزد او فرستادند و گفتند اینک دشمن ترا به تو تسلیم نمودیم تا مطمئن باشی و بی توقف و اندیشه توجه نمائی. چون کیومرث به اسکندر رسید، قوت باز آمدن در خود نمی دید، با کیومرث صلح کرد و او را نیز بترسانید و هر دو به حصانت کوه‌های سخت و بیشه‌های پر درخت پناه بردند. امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه واقعه را به حضور همایون امیر تیمور إنهاء کردند. و در کنار آب «اغلق» این خبر به سمع امیر تیمور رسید. امیر تیمور انتها حف (?) فرموده، از آنجا روان شد و قاصد به خراسان فرستاد که با سپاه آن حدود به راه آمل و ساری رود و عزم رزم اسکندر شیخی کند «انتهی».

این بنده نگارنده افضل الملک خاتمه کار اسکندر شیخی را در ضمن لغت فیروز کوه در این اوراق خواهم نگاشت.

باوندیه

ابوالرضا حسین بن ابورضا از سادات علوی، سلاطین باوندیه مازندران را که طبقه ثانیه بودند و معروف به باوندیه سپهبدیه بودند و آخر آنها شمس الملوک رستم سیم بود، در سنه ششصد و شش هجری مغلوب و مقهور کرد و آنها را از این قطر خارج ساخت.

باز در سنه ششصد و سی و چهار و سی و پنج شعبه سیم از طایفه باوندیه طلوع کردند و به اسم کین خواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند. اول آنها ابوالملوک حسام الدوله اردشیر و آخر سلاطین باوندیه کین خواریه فخر الدوله حسن است که از هفتصد و پنجاه هجری تا هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت کرده است و در آخر این سال به دست کیا افراسیاب چلابی [= چلاوی]، که از قهرمانان مازندران بود، منقرض شده است.

طایفه کیا افراسیاب هم که اسکندر شیخی از نسل آنها است، چندین سال در آمل و بعضی اطراف سلطنت کرده، تا در سنه نهصد و ده هجری به دست سادات مرعشی که سلطنت و حکومت در مازندران داشتند، منقرض شدند.

اسپیدار گله مامن محمد علی شاه

اسپیدار گله جزء سواد کوه که اهالی، آنجا را مخفف کرده (اسپار گله) گویند، به واسطه چندین درختان اسپیدار که در آنجا روییده شده به این اسم موسوم شده است.

در تواریخ اسمی از این مکان ذکر نشده و دارای اهمیت نبوده است، لکن چون در شش سال قبل اعلیحضرت سابق یعنی محمد علی شاه مخلوع ابن مرحوم مظفرالدین شاه، ابن شاه شهید ناصرالدین شاه که از سلطنت ایران مخلوع شد و چندی در روسیه رفت و به تحریک روسها به مازندران آمد که به همراهی اهالی آنجا دوباره زمام سلطنت ایران را به دست گیرد، بیست و دو سه روز در اسپیدار گله با چند نفر نوکر بسر برده، تا آخر الامر

کار او یکسره شد و به قهقری به استر آباد و از آنجا به روسیه رفت و در شهر عدسه « ادسا » متوقف گشت. به این جهت اسپیدار گله جالب انظار دقت و عبرت عمومی و محل توجه گشته است و ما چند سطری از این سوانح در این اوراق می نگاریم که در تاریخ از آن شاه یادگاری می گذاریم.

اسپیدار گله جزء خاک سواد کوه دارای باغچه و چند اطاق در میان دره، در کنار رودخانه تالار در کمر یک تپه که به کوهها اتصال دارد، در پهلوی منزلی موسوم به چاپارخانه است که از قهوه خانه چاپارخانه تا اسپیدار گله یک میدان راه نیست. به قدر سه میل که از آنجا حرکت کنی به کوه « خُرش » و غار اسپهبد خورشید می رسی که آنجا را میان دو آب گویند. شرح اسپیدار گله و غار خورشید را در چند جزء قبل در شرح روز 109 اجمالاً نوشته ام، کنون در اینجا علت محروم شدن محمد علی شاه را از سلطنت دوره دویم می نگارم.

محمد علی شاه که در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت در طهران دست از سلطنت کشید و به سفارتخانه روس که در شمران 110 بود پناهنده گشت که از مردم به او گزندی نرسد. اهالی طهران و وکلا فرزند برومند او را که اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد میرزا است و سمت ولایتعهد داشت به تخت سلطنت مشروطه نشانیده جشنها بر سر پا کردند. محمد علی شاه با قزاقان روسی و چند تن از مقربین خود به روسیه تشریف بردند و مقرر شد که دولت ایران سالی صد هزار تومان به توسط سفارت روس برای مخارج ایشان بدهد.

محمد علی شاه با بانوی بانوان ملکه جهان سالی بیشتر در اروپا 111 بعد از گردش در شهر عدسه « ادسا » در عمارات دولتی به سر برد. پس از چندی روسها محض اجراء مقاصد خود در خاک ایران او را مطلق العنان کردند و محرک شدند که به استر آباد و مازندران آمده و با امراء مازندران همدست شده به طهران بیاید و تاج سلطنت ایران را نوبت دیگر بر سر گذارد. اهالی ایران باطناً به این کار مایل بودند و محض صدماتی که در این دو سه ساله از مجاهدین خورده و بی نظمی و نهب اموال دیده بودند، این آتش فتنه را پنهانی باد می زدند، ولی از ترس و کلاء و مجلس و مجاهدین اظهار همراهی نمی کردند.

عقلا که خود را از مشروطه و استبداد بی طرف کرده و خویشان را کنار کشیده، ایران پرست و مذهب دوست بودند و با هیچیک از فریقین مخالفت نداشتند، از سلطان شدن محمد علی شاه انقلاب و اضطراب نداشتند، لکن سوء ظن یا حسن یقینی به ایشان گاهگاهی دست می داد که - اگر محمد علی شاه به تحریک و تقویت باطنی روسها سلطان ایران شود، با روسها همراهی می کند و امتیازات مالیه و لشکر را به مستخدمین روس می دهد و دست ایرانیها از مناصب و نفوذ و شرافت کوتاه می شود.

خلاصه - محمد علی شاه با برادر خود ملک منصور میرزای شعاع السلطنه وارد مازندران شدند. امراء و خوانین و اعیان و اشراف و علماء مازندران و رعایا عموماً

109 در اصل نانوخته و سفید که « ششم رمضان » صحیح است.

110 (= شمیران).

111 (= اروپا).

راضی به همراهی و اقتدار محمد علی شاه بودند، مگر صد نفر از نفوس که یک نفر از ایشان ظاهراً با محمد علی شاه همراهی کرد، ولی باطناً از پشت پرده تدبیر نمایش دیگر داد و آن یک نفر جناب اسمعیل خان امیر مؤید سواد کوهی پسر مرحوم ابراهیم خان شعاع الملک رئیس اصطبل خاصه ناصرالدین شاه بود که مکرر در این اوراق صفات حمیده او را نوشته ام 112 و شرح این داستان از این قرار است.

در مازندران چند نفر امرای نامی و صاحب منصب نظامی [وجود] دارد که هر کدام سوار و پیاده ابواب جمعی دارند، از آن جمله اعظام الملک رئیس طایفه عبدالملکی جزء زندیه و لطفعلی خان سالار مکرم و اشجع الملک و صارم الممالک هزار جریبی و اسمعیل خان امیر مؤید و میرزا محمد خان امیر مکرم لاریجانی حاکم آمل و لاریجان ساکن بارفروش و غیر هم می باشند. شاخص اینها دو نفر است: اول میرزا محمد خان امیر مکرم، دوم - اسمعیل خان امیر مؤید که به حصافت عقل و متانت رأی و درستی و عدم تعدی و حکمت عملی و تاریخ دانی و تدبیرات نظامی سرآمد اهالی مازندران است. بین این دو امیر قدری اختلاف و رقابت بود. امیر مکرم به محمد علی شاه عرض کرد که از راه سواد کوه و فیروز کوه به طهران نروید، از بار فروش من در رکاب آمده با اهل نظام و سوار و پیاده آمل و لاریجان شما را سالمأ به طهران می رسانم. امیر مؤید اظهار داشت که محمد علی شاه از ساری به سواد کوه آمده، او با استیلاء و نفوذی که به لشکری و کشوری سوادکوه دارد شاه را سالمأ به طهران برساند.

امیر مکرم چون در ایام جوانی به عیش و کامرانی و قدری به 113 [معروف و امیر مؤید به عقل و دانش موصوف بود، محمد علی شاه و شعاع السلطنه به حکم « اذا جاء القدر عمی البصر » گول این فقره را خورده تن در دادند که با امیر مؤید همراهی کرده، از راه سوادکوه به طهران بیایند تا رشید السلطان سرکرده طایفه اصانلو که از داعیان و هواخواهان محمد علی شاه بود با سواران از بلوک خوار [= خور] طهران به فیروز کوه آمده به ایشان ملحق گردد.

اهل سوادکوه به تهور و جلادت و رشادت از اهالی مازندران ممتاز هستند که اگر یک سوار آنها به تمام مازندران از طرف حکومت برای انجام کاری مأمور شود احدی قدرت مخالفت ندارد.

محمد علی شاه اندیشه کرد که اگر با امیر مکرم از راه آمل و لاریجان روانه طهران شود شاید این کار به امیر مؤید ناگوار آید و او با سواد کوهیان جلوی راه بر آنها بگیرد. این ملاحظات محمد علی شاه تمام از روی عقل بوده است، لکن بیخبر از این بود که امیر مؤید در زمان ناصرالدین شاه که به هیچ وجه بوی مشروطه به ایران نیامده [بود] سر او برای مشروطه یا جمهوری درد می کرد و ابدأ مایل به استبداد و مال مردم بردن نبود و ابدأ به پادشاه قادر و قاهر میل نداشت.

112 زهی تأسف و دریغ اکثر قلم بدستان و اغلب مورخین امیر مؤید سواد کوهی را وابسته و هواخواه محمد علی شاه خوانده اند (همچون « تاریخ مازندران » از اسمعیل مهجوری و یا « بخشی از تاریخ مشروطیت ... » از علی دیو سالار که خود از معاصران ایشان بود و ...).
113 کلمه ای محو شده است شبیه: سبک مغزی

خلاصه - امیرمؤید، محمد علی شاه و شعاع السلطنه را در اسپیدار گله نشانید و خود ظاهراً مشغول خدمتگزاری شد که اگر از طرف مشروطه خواهان طهران لشگری به دفع محمد علی شاه بیاید او صف آرای و جدال کند، ولی امیرمؤید کار را به دفع الوقت و مسامحات عمدی گذرانید. پیشقراول و استعداد خوب به فیروزکوه فرستاد [و] جلوگیری نکرد.

سواران بختیاری از طهران به قلع و قمع محمد علی شاه مأمور و روانه شدند. مراد خان سوادکوهی - که پیران ویسه است - با پسران خود ارشد السلطان و صمصام السلطان و شجاع السلطان و هیبت الله خان که هر کدام در شجاعت و پردلی و نفوذ در سوادکوه و سوار تهیه کردن اول قهرمان بودند و دولتخواهی به محمد علی شاه داشتند، هر چند بار در خلوت و جلوت نزد امیرمؤید گفتند: سوار بختیاری روانه به فیروزکوه و سوادکوه شده است، شما کی را در فیروزکوه به چند اولی * و قراولی گذاشته اید؟، امیر مؤید گفت: شما کار نداشته باشید، من پیشقراول صحیح گذاشته ام.

دفعه دیگر باز گفتند: اگر باید در فیروزکوه پیشقراول گذاشت باید یکی از ما باشد که استعداد سوار داشته، راه کوهها را از یمین و بيسار می دانیم، فلان برزگر که قوه پیش قراولی ندارد. تانیا امیر مؤید گفت: شما متعرض نباشید من به تکلیف خود عمل می کنم. اینها چیزی نگفتند و چون با امیر مؤید بنی اعمام و هم طایفه بودند عیب کار را به محمد علی شاه نگفتند و سعایت نکردند و امیرمؤید قصدش حفظ اهالی سوادکوه بود که با سواران بختیاری مأمور طهران طرف نشوند و پامال نگردند و بگتۀ سواران بختیاری آمده محمد علی شاه را دستگیر نمایند که دستگیری شاه به دست امیرمؤید نشود که اگر ورق برگردد بد نام و خائن نباشد و مقصر شاه نشود.

بعد از گذشتن بیست و دو سه روز سواران بختیاری از فیروزکوه گذشته از طرف یمین و بيسار سر کوههای اول سوادکوه را گرفتند و سنگر ساختند. سواران سوادکوه قدری زد و خورد کرده پس نشستند و هزیمت یافتند. خبر به محمد علی شاه دادند که سوار سوادکوه شکست یافت، کنون سوار بختیاری به اینجا می رسد، شاه و شعاع السلطنه ابتدای روز چزمه (؟) در پا کرده سوار شدند.

خود امیرمؤید برای این بنده نگارنده بیان کرد که: به شاه و شعاع السلطنه عرض کردم تا ظهر صبر کنید و پا بیفشارید که لشکر شما را دلدار ببیند و پادار شود و بختیاری را هزیمت دهد. ایشان قبول نکرده و سوار شدند و به طرف ساری به شتاب روان گشتند. امیرمؤید خود در کمال قدرت می توانست محمد علی شاه را با شعاع السلطنه بگیرد و تسلیم بختیاری ها کند، [اما] این ننگ را بر خود و طایفه نگذاشت، اما در اینکه شاه را به درنگ و ماندن ترغیب کرده بود قصدش این بود که بختیاری ها به چاپارخانه و اسپیدار گله برسند و آنها شاه را دستگیر کنند.

کسی در ساری از برای بنده نگارنده بیان کرد و گفت: یک نفر توپچی به من اظهار داشت که من توپ را در سر تپه ای گذاشته بودم که اگر گلوله را رها کنم و توپ یک ذرع پس بزند در سرازیری به دره نیفتد. امیرمؤید آمد و گفت: توپ را قدری عقب تر بنشان و تیر رها کن. من گفتم: اگر توپ را رها کنم قدری پس می زند و به دره سرازیر می شود.

امیرمؤید به من گفت: فضولی مکن، اگر من نظامی هستم هر چه می گویم رفتار کن. و من قبول کردم.

خلاصه..... از خارج و داخل و امارات و علامات طرح خیال و نقشه حال امیرمؤید این بود که نوشتم. شاید ایشان این عبارت را بخوانند [و] از من برنجد، لکن من حقیقت نگاری کردم و کمال ارادت را بدون ریا به امیرمؤید دارم که نهایت درستی را دارند. کاش تمام و کلاء مجلس دارالشورای ایران این طور بودند که نه پول بخواهند نه به تعدی رعایا راضی باشد، نه بدعت و تحمیل به رعیت را مایل شوند و نه با روس و انگلیس دمساز و همراز گردند، خود را نه جزء حزب دمکرات کرده اند، نه از حزب اعتدال شده اند، نه دم از محبت حزب اتفاق و ترقی دارند، ولی معنی مشروطه بودن و درستی و رشوه نخوردن و خادم رنجبران بودن با ایشان مخمر است.

ما اهل ایران اسامی مختلف لازم نداریم، فقط باید مسلمان باشیم و ایران پرستی کنیم و با هر ایرانی که درست باشد و از هر حزبی شود دوست شویم و همه را جنس واحد بدانیم. فریاد از اشخاصی که در مشروطه چندین اسم احزابی روی خود می گذرانند و به دین و دولت ایران خائن می باشند، اذاعه منکرات و اشاعه محرّمات را محض حظّ نفس خود جایز می شمارند.

در لنگر خوش هوای دنیا

مانیم قلندران معنا

آزاد ز جنت و جهنم

آسوده ز خیر و شر عالم

از اسامی گوناگون و رنگ های بوقلمونی مستغنی بوده، محض تقنن چند سطری دیگر در بقیه پیش آمد محمد علی شاه نوشته این اوراق را به پایان [می] رسانیم.

[عاقبت کار محمد علی شاه]

محمد علی شاه و شعاع السلطنه و چند تن از نوکران از اسپیدار گله حرکت کرده به سرعت به طرف زیرآب حرکت کرده که خود را از ساری به مشهد سر و از آنجا به استرآباد رسانند.

در بین راه نزدیک بلوک زیرآب که جزء سواته کوه است باران سختی آنها را می گیرد. و باران های مازندران مثل بارانهای عراق نیست، غالباً به شدت می آید. لباسها و بدن را غرق آب می سازد. آبدار یا قهوه چی سرکاری، پارچه نم آبداری کار همدان یا از نمدهای نازک و ظرف کرمان همراه داشته، میان آن را سوراخ کرده، سر محمد علی شاه را از میان سوراخ بیرون آورده [با] آن پارچه نم بدن و جوارح شان را پوشانیده وارد قهوه خانه [ای] می شوند که در راه روی چراغ دادو (بادل و الف و دال و واو است - حاشیه) بوده تا از باران محفوظ مانند. از اوایل تابستان تا اوایل پائیز این منازل بین راه سواد کوه خالی از اهالی است، همه به دهات اطراف به بیلاق رفته آنوقه و ماکولاتی نیست، فقط قهوه چیان در بین راه بوده چای و قلبانی برای مسافری دارند، خوراکی زیاد پیدا نمی شود. نگارنده پارسال که به این قهوه خانه محض رفع خستگی و تحقیقات پیاده شدم، قهوه چی برای من بیان کرد که محمد علی شاه و شعاع السلطنه به این قهوه خانه وارد شدند، تهیه غذای شبانه همراه نداشتند، از من نان و خوراکی طلب کردند چیزی

ذخیره نداشتیم. گفتم در این قهوه خانه آنوقه و تغاری موجود نمی شود، آنها بی غذا ماندند. در این بین چارواداری با چند بار به طرف طهران می رفت، به او گفتند هر چه خوراکی داری به ما بده تا به تو پول بدهیم، گفت چیزی همراه ندارم مگر آنکه همراه چند دانه سیب دارم، و بیست و دو سه دانه سیب آورد و تقدیم کرد. محمد علی شاه دو دانه سیب را به برادر خود شعاع السلطنه داد و یک سیب را خود خورد و مابقی را به نوکرها داد که بخورند و سد رمق کنند و پس از لختی آسایش حرکت کردند و رفتند.

محمد علی شاه و شعاع السلطنه به استرآباد رفتند. اهل استرآباد همراهی نکردند مخالفت هم نمودند. سادات بنی عقیل همراهی کردند و شرط خدمت بجا آوردند.

سردار محیی بافوج سوار و سرباز از طرف طهران مأمور به استرآباد شدند که شاه و شعاع السلطنه را گرفتار نمایند. [شاه] به همراهی سادات بنی عقیل و یک تن از سادات پیرمرد آنها که نهایت شجاعت را داشته در جنگلها به قلب سپاه سردار محیی رشتی زده اردوی آنها را متفرق ساخت. سردار محیی و سواران بنه و آغروق (؟) را جا گذاشته به طرف مازندران شتافتند و به مشهد سر وارد شدند و آنها را امیرمؤید همراهی و دستگیری کرده نجات داد و حیات بخشید.

چون وقتی که سردار محیی از خطه مازندران به استرآباد می رفت مجاهدینی که با او بودند خیلی صدمه [و] غارت و جرایم به اهل مازندران وارد آورده بودند و به عنوان استبداد مردم را ذیبت می کردند و شیخ غلام مجتهد ساروی را که مردی نیک بود ناحق بکشند. 114 کتون که به طور هزیمت با دست خالی از راه مازندران مراجعت به طهران می کرد، اهالی مازندران و بارفروش می خواستند با او تلافی کنند، امیرمؤید مانع شد و او را صحیحاً سالم [و] محترماً از مازندران خارج ساخت.

محمد علی شاه با برادر خود در استرآباد بزیست و قصد حرکت به خراسان داشت - من در این سنه در مشهد مقدس بودم، گاهی به ریاست کابینه ایالتی، گاهی به حکومت شهرهای خراسان و پیشکاری مآلیه سبزووار و تصفیه مآلیه قوچان می پرداختم - ، اهالی خراسان طراً و اهالی آستانه مقدسه رضویه کلاً حسن طلب کردند و عریضه های محرمانه به استرآباد فرستادند و شاه را به آمدن خراسان ترغیب نمودند، تقریباً جز هزار نفر تمام سکنه خراسان مایل به آمدن شاه بودند.

جامع المنقول، حای الفروع والاصول سید فقیه میرزا هاشم سالاری پنهانی از مردم به قوچان رفت که از آنجا به بجنورد رفته به استرآباد رود و شاه را از شجاع الدوله عبدالرضا خان حاکم قوچان ایلخانی زعفرانلو و سردار معزز حاکم بجنورد و ایلخانی شادلو اطمینان دهد که همراهی دارند و شاه را به خراسان بیاورد و نیز عارف دوران قطب زمان شیخ اسمعیل قاینی که علم و عمل فقه را با هم داشت صورت و معنی را به هم

114 احتمالاً اطلاعات داده شده به نویسنده در مورد عوامل قتل این شیخ غلامعلی مجتهد اثنباه می باشد، زیرا مهجوری در جلد 2 تاریخ مازندران صفحه 272-273 دستگیری و قتل او را به دست همراهان علی دیوسالار (سالار فاتح) می داند و خود سالار فاتح در کتاب خود به نام بخشی از تاریخ مشروطیت... در صفحه 5-134 مسؤلیت فرمان دستگیری و قتل شیخ غلامعلی را به عهده می گیرد و همو تاریخ ورود سردار محیی به ساری را دو سه روز پس از ورود خود می داند، بنابراین سردار محیی ظاهراً از مسؤلیت کشتار شیخ مذکور به دور است.

پیوسته بود و از نیکان محسوب می شد، از معنی بعضی احادیث پاره ای استنباطات کرده، امر به او مشتبه شد، خیال کرد که محمد علی شاه حتماً باید به ایران بیاید و شاه شود و هندوستان را از انگلیس منتزع سازد و چنین و چنان کند. لهذا به این خیالات خود را مجاهد راه خدا قرار داد. بدون غرض و قصدی و بدون اینکه حب ریاست یا خیال فاسدی داشته باشد از مشهد به طرف قوچان و سبزوار حرکت کرد که خود را به محمد علی شاه برساند و او را به خراسان حرکت دهد.

من در قوچان مهمان جناب شجاع الدوله حاکم قوچان و ایلخانی زعفرانلو بودم و چند ماه توقف داشتم، که امور مالیات را تصفیه کرده اختلاف را از میان برداشتم. ماه شعبان سنه هزار و سیصد و بیست و نه هجری بود که این دو نفر به قوچان وارد شده و با حاکم محرمانه ملاقات کرده، بعضی مذاکرات کردند که نوشتن آن باعث تطویل کلام است. از آنجا به طرف استرآباد روانه شدند و با محمد علی شاه مجالستها و ملاقات و مذاکرات کردند و شاه اقدام به آمدن خراسان نکرد و می گفت اگر بدون رأی روسها وارد خراسان شوم روسها با ملت همراهی کرده به ضد من می کوشند و اگر با اجازه آنها باشد هنوز مرا به این کار و انداشته اند، و باز میرزا هاشم سالاری پس از مراجعت از استرآباد به مشهد می گفت هر چه به شاه اصرار کردم که یا خودتان حرکت کنید یا دو بیست سوار همراه من بفرستید که شهرت دهم که شاه به طرف خراسان حرکت کرده است، تا سواران خراسان به استقبال بیایند و کار یک مرافه شود، شاه جواب می داد که من امراء مازندران و سرکرده های استرآباد را امتحان کردم، ثبات و پاداری سخت نکرده اند، اهالی خراسان هم مثل آنها هستند، نمی توان به عرایض و قیل و قال مشتی بی استعداد که در صحن رضوی متحصن شده اند اطمینان پیدا کرد و مردم را بی جهت نمی توان کشتن داد.

خلاصه -، قونسول روس در مشهد مردم را به هواخواهی محمد علی شاه ترغیب کرد و دو هزار نفر در صحن دو ماه بیتوته کردند و در خواستن محمد علی شاه روی پارچه های چلواری شرح ها نوشتند و مهر کردند. و از آن طرف روسها به محمد علی شاه قوه ندادند که او را به خراسان بفرستند. او را در استرآباد گذاشتند و مترس وزراء و کارکنان طهران قرار دادند. کارکنان طهران و مشروطه طلبان هم از آشوب خراسان و هواخواهی ایشان و آمدن محمد علی شاه به ایران ترسیدند با روسها جام و داد بپمودند که، قونسول روس و انگلیس محمد علی شاه را از استرآباد حرکت داده به خاک روسیه توقیف دهند و نگذارند به ایران بیایند. روس و انگلیس هم این موقع را برای خود غنیمت دانسته، اولتیماتومی با وزراء طهران بستند و معاهداتی کردند که چند فقره صورت مقاصد روس و انگلیس در ایران پذیرفته گردد، وزراء علیهم ما علیهم قبول کردند.

قونسول روس و انگلیس هم در ذی القعدة یا ذی الحجه هزار و سیصد و بیست و نه هجری در استرآباد رسماً نزد محمد علی شاه و شعاع السلطنه رفتند و گفتند کشتی حاضر است، باید حرکت کنید و به مملکت روسیه در ادسا متوقف شوید که فساد ایران بخوابد و پلٹیک دولتی روس و انگلیس بهم نخورد. محمد علی شاه و شعاع السلطنه از ناچاری قبول کردند و سوار کشتی شده به ادسا رفتند و ساکن شدند و دانستند که روس و انگلیس دوست آنها و ایرانیان نبوده بلکه همراهی ای که با شاه مخلوع داشتند محض آن بود که او را مترس ایرانیان قرار داده با وزراء طهران به غلط اولتیماتوم بفرستند (؟) و مقاصد او را اجراء دارد.

ناچار به عقیده سیاسیون طهران و قواعد قانونی یک نکته ای در اینجا بنگارم:
اولتیماتوم روس و معاهدات ایران با او در این مورد غلط است و از حیث اعتبار ساقط است.

در این سنه تا آخر سنه هزار و سیصد و [سی و] یک دولت ایران رسمیت نداشت. وزراء دولت نه استبدادی بود [ند] نه مشروطه. اگر استبدادی بود چرا اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد شاه دخالت در کارهای داخله و خارجه نداشت؟ و چرا ابوالقاسم خان ناصرالملک نیابت سلطنت داشت و کارها به رأی او صورت می گرفت؟ و اگر دولت مشروطه بود و پادشاهی که خردسال است نباید راتق و فاتق در امور باشد و باید نایب السلطنه برای او معین شود که او کارهای داخله و خارجه را بگذارند. چرا این نایب السلطنه مشروطه خواه، مجلس دارالشورای ملی را تعطیل ساخت و وکلاء پارلمانی شهرهای ایران را متفرق ساخت و خود بدون مشورت و کلای ملت با دو سه نفر وزیر که تابع میل او بودند به حلّ و عقد امور داخله و خارجه پرداخت؟ او در نیابت سلطنت خود پارلمنت مشروطه را بست، دیگر کارها به تصویب وکلای ملت نبود.

در شعبان هزار و سیصد و سی و دو که اعلیحضرت سلطان احمد شاه به عرصه رشد و صلاح و فوز و فلاح درآمد، تاج سلطنت بر سر او گذاشتند و نایب السلطنه مستعفی شده به اروپا مهاجرت کرده و سه باره مجلس دارالشورای ملی در ایران دایر و مفتوح گشت و تاکنون هم بحمدالله دایر است و خوب هم کار می کند، به خصوص فرقه دمکرات که این اوقات خوب غیرت می ورزد، نفوذ خارجه را کوتاه می کند.

پس اولتیماتوم روس و قرارداد او با ایران در آن سنه به کلی غلط است و وکلای ملت دارالشوری امضاء نکرده اند و هر کاری که آقای ابوالقاسم خان ناصرالملک در ایران کرده اند مغشوش است. از آن جمله توپ بستن به آن مقام مقدس و بقعه سمی فی السماء که به امضاء و تصویب ایشان و بعضی خائنین ملت و دولت بوده است.

کنون باز بقیه حالات محمد علی شاه را نوشته مطلب را تمام کنیم.

آقا میرزا هاشم سالاری بعد از یأس، از استرآباد به مشهد مقدس مراجعت کرد. خود آقا را بنده کاملاً می شناسم، فقه و اصول را تدریس می کنند، خط را نیکو نویسند، اخلاق خوب دارند. اسم پدرشان را در خاطر ندارم. ایشان را از آن جهت سالاری گویند که پدرشان از علماء بزرگ مشهد بوده اند. زمانی که سالاری پسر اللهیارخان آصف الدوله قاجار علم طغیان برافراشت و در خراسان در عهد محمد شاه غازی و بعد به ناصرالدین شاه یاعی شد و به اسم خود سکه برزر زد و از مشهد تا سبزوار را به حیطة تصرف درآورد. پدر آقا میرزا هاشم اختصاص به سالار داشت و در تأیید سلطنت او می کوشید و مردم را از محمد شاه غازی نفرت می داد، به این جهت او و اولادش منسوب به سالار شدند.

آخر الامر به کفایت میرزا تقی خان اتابک اعظم فراهانی که صدر اعظم ناصرالدین شاه بودند. حسام السلطنه سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه به طرف خراسان مأمور شد، به تأییدات الهی - نه به شجاعت حسام السلطنه - سالار شبانه از دژ قلعه محکم سبزوار فرار کرد و مخذول و منکوب گردید و به شاهی نرسید. داستان آن طویل است مجال نوشتن ندارم.

بنده به دیدن میرزا هاشم سالاری رفتم، در حضور چند تن از رفقا با او به طور طنز شوخی کرده گفتم: پدرت خواست سالار را شاه ایران قرار دهد سالار مخذول و مغلوب

گردید، شما هم به استرآباد رفتید که محمد علی شاه مخلوع را به خراسان آورده سلطنت دهید او هم نشد و مأیوساً به خاک روسیه رفت، پس شما پدر و پسر در طالع سهم تطیر و بدفالی دارید که با هر کس بخواهید مساعدت کنید کار او به یأس و مبادعت می کشد. آقا میرزا هاشم از شوخی من منزجر شد، لکن به خنده برگزار کرد.

آقا میرزا هاشم در مشهد به بازدید من تشریف آوردند. محض مطالب تاریخی بعضی چیزها از حالات و عادات شاه مخلوع پرسیدم، یک یک جواب داد و به راستی سخن گفت. از حسن عقاید و امور مذهبی محمد علی شاه زیاد تمجید می کرد. نماز صبح او قضا 115 نمی شد و تا مقداری تعقیبات نماز نمی خواند به کار دیگر نمی پرداخت، دل رحیم بود، به کشتن کسی راضی نمی شد. وقتی در روزنامه رسماً به تصویب اهل مجلس و هیئت وزراء اعلان کرده بودند که هر کس محمد علی شاه را بکشد صد هزار تومان به او پول بدهند و هر کس شعاع السلطنه را بکشد پنجاه هزار تومان بدهند، به این جهت حسن نام معروف به یکدست یا معروف به بی دست (این حسن یکدست از الواظ 116 محله های طهران بود و در سن طفولیت که به باغ وحش رفته بود، یک دست او را یکی از درندگان کنده و خورده بود. حاشیه) به تحریک اهل طهران به این صفحات مازندران و استرآباد آمده بود که محمد علی شاه را بکشد. او با شش تیر دستگیر شد و اقرار آورد که مأمور به کشتن شاه بودم و کنون گرفتار شدم. شاه او را بخشید و رها کرد.

آقا میرزا هاشم گفت زمانی که من در استرآباد در اردوی شاه بودم باز همین شخص به قصد تیراندختن به شاه آمد و دوباره گرفتار شد. او را نزد شاه آوردند، [شاه] به او ملامت کردند که چرا دوباره به این سوء قصد از طهران بیرون آمدی. او پوزش خواست و به گناه خود معترف شد. حصار به محمد علی شاه اصرار کردند که حتماً او را بکشد، ایداً قبول نکرد و به او خرجی راه داد [و] روانه طهران نمود.

باز آقا میرزا هاشم گوید، سربازانی با سردار محیی رشتی بودند که به استرآباد آمده به قلع و قمع محمد علی شاه مأموریت داشتند. سردار محیی را که سادات بنی عقیل گریزانند و بنه و آغروق (؟) او را بردند، به قدر سیصد و چهار صد نفر سرباز بدون خرجی و جیره و مواجب مانده نتوانستند به طرف طهران بروند، به گدایی افتادند. محمد علی شاه از این قضیه مطلع شد، آنها را خواست، رخت برای آنها خرید و خرجی راه به آنها داده روانه اوطانشان ساخت، [میرزا هاشم] گفت من و بعضی شاه را ملامت کردیم، گفتیم: چرا دشمنان را می نوازید؟ گفتند: اینها از پا افتاده اند و ایرانی و مسلمان هستند باید از ایشان دستگیری کرد.

خلاصه - آقا میرزا هاشم از رأفت محمد علی شاه بیان می کرد و عیبی که برای او می تراشید، می گفت: ترسناک و کم دل است و در تهور و مردم کشی به راه شرع و ترس آخرت می افتد پای خود را پس می کشد و گفت: با همراهی اهل خراسان و مازندران اگر این صفات در ایشان نبودی هیچ ملاحظه از همراهی روس نداشته در کمال جلالت گرم کار می شد و کار از پیش می برد، مردم که او را سرد دیدند آنها هم در همراهی سرد شدند. انتهی.

کنون این بنده نگارنده گوید: در ترقی و تنزل هر قومی و غلبه یا شکست هر پادشاهی که در تاریخ خواندیم یا در عهد خودمان به چشم دیدیم یک فلسفه و حکمتی در کار دیدیم که دانستیم ذلت فلان قوم به واسطه مغایرت دین با دولت است که اجزاء دولت با قواعد مذهبی همراهی نکرده، عوام الناس از این کار رنجیده با دولت همراهی نکرده، دولت قادر نشد که خود را به ترقیات رساند. یا فلان ملت را دیده ایم که بی علم بوده و دولت اسباب آن را فراهم نیاورده، هم دولت و هم ملت از سایر دول و ملل عقب مانده اند. فلان شاه را دیده ایم که به واسطه تهور و شجاعت کار خود را با خارجه خوب از پیش برده، ولی به واسطه بطش شدید به داخله و استبداد سخت، داخله ایران از او رنجیده مثل نادری را کشته اند. در کار سلطان حسین صفوی که نگاه می کنیم می بینیم که از حماقت و نادانی تابع فلان ساحر و طلسم ساز شده و بیست هزار تومان به میرعظیم افسونگر داده که طلسم آفتاب برای او بسازد و ختم زعفر جئی بر پا دارد که هزار هزار جن با حربه های آتش در میدان حاضر کند که با هفت هزار افغانی بی نام و ننگ بجنگند، پس کار و مال چنین شاهی معلوم است به آنجا می کشد که در تواریخ دیده آید. ولی من در فلسفه کار محمد علی شاه هر چه تصور کردم، جز یک مسئله چیزی به نظرم نیامد که بعد خواهم نگاشت، ولی بر حسب ظاهر امیربهداد جنگ که قائد امور او بود یک فقره باعث خذلان او می شود. یک مخالفت جزئی که با وکلاء دارالشورا کرد قدری مایه توهین او می شود، ولی اینها چیزی نبود که کلی باشد و زمام امور را از دست بدهد. اصلاح اینها اهمیتی نداشت.

این شاه متهور و فتاک نبود که مردم از او مأیوس باشند. این شاه احمق و نادان نبود که مثل سلطان حسین صفوی شود. این شاه بی دین و متجاهر به فسق نبود که علماء از او برمند. این شاه چندان سخاوت نداشت، لکن قاطع ارزاق و حقوق دیوانی، لشکری و کشوری نشد که مردم را از او برمند. این شاه مردم را قلع و قمع نکرد و مال مردم را نچاپید که نفوس از او رمیده شوند. تازه چرخ و کار نکرده نبود که ناشی د رامور باشد، نسب او صحیح بود. با این حالت ها رشته کار از دست او رفت و کارش به اینجا کشید.

117

من هیچ فلسفه خذلانی در عادات و صفات در او ندیدم جز آن که فقط او را بدون هیچ علتی بدبخت دیدم. در سلطنت (شانس) یعنی خوشبختی و اقبال و طالع سعد نداشت. هر استادی که تخته نردبازی کرده باشد می داند که من چه می گویم. هر هوشمندی که تاریخ زیاد دیده باشد می داند که من راست می سرایم.

در تاریخ چندین نفر از ستودگان را بدبخت یافته ام که اسامی چند نفر از آنها را می نگارم:

یکی سهراب پسر رستم است که با کمال لیاقت به آرزو نرسید. یکی یزد گرد است که تعدی دامنگیر او شده است که بی جهت نکرده و نادان هم نبوده، لکن سوء اعمال بعضی اجداد او کارش به سختی کشید و در محل آسیاب پنهان شده به نان برسمی 118 قناعت کرده و ناکام از دنیا رفت. یکی لطفعلی خان زند است که با هزار لیاقت و آراستگی و همراهی اهل شیراز، با آن همه شجاعت به طرف کرمان رفته، اهل بم و نرماشیر در کنار

117 ملاحظه دارید که افضل الملک چهره محمد علی شاه چگونه معرفی کرده است؟

118 برسم: با سین بر وزن «پرچم» تره را گویند که سبزی خورده باشد (حاشیه¹).

بستان خربوزه سر او را بریدند. یکی سالار پسر مرحوم اللهیارخان آصف الدوله قاجار است که هفت سال به محمد شاه غازی و یک سال به ناصرالدین شاه یاغی بود و خراسان را گرفت و به هیچ و پوچ مغلوب شد و بسی هنرها داشت. و یکی از آن بدبخت ها محمد علی شاه است که اگر تعریف نداشته باشد تکذیب هم ندارد، و خداوند رعبی به او داد (که با قشون و اسباب زیاد ترسید، از شورش مجاهدین به قونسولخانه روس رفت کارش به اینجا کشید. کاش به خانه یکی از علماء یا ارکان طهران می رفت. اگر به خانه بیوه زن طهرانی می رفت بهتر از آن بود که با هزار استعداد و قشون و توپ به سفارتخانه روس ملتجی شود و عاقبت کار به اینجا کشد که من حقیقت نگاری کنم.

در این زمان بعضی که این صفحات خوانند، محض دشمنی گویند که افضل الملک مستبد است و صفات خوب از محمد علی شاه نوشته است. ولی من گویم: من اعتناء به نادانان هیچ فرقه و حزبی ندارم. لکن رؤسا 119 اعتدالی و دمکراتی و اهل فضل و سوادشان مرا می شناسند، علاوه بر التفات به من ارادت دارند. می دانند که آسوده از خیالات فاسده ام، « آسوده زخیر و شر عالم آزاد زجنت و جهنم »

من طبیب یهودیم، مسلمان مریض یا یهود هم پیش من بیاید نسخه صحیح و صحت و سقم مرض را بگویم. هر چه بنده و سایرین از محمد علی شاه خوب بنویسیم او محال است که به واسطه بدبختی پادشاه ایران گردد.

پس اینکه خوب یا بد او را می نگارم، محض ادای وظیفه تاریخ نگاری است و هیچ مورخی جز ابونصر مشکان که تاریخ بیهقی نوشته، راست قلمی نکرده که از دشمن خوب و از دوست بد نگارد.

داستان محمد علی شاه را بیش از این نمی نگارم و اگر اسپیدار گله را ندیده بودم، ابدأ چیزی نمی نگاشتم و محمد علی شاه این اوقات در ممالک روسیه در شهر عدسه « ادسا » توقف دارند و بنین و بنات ایشان متعدد است. ما به ذکر سه نفر از ایشان که مشارالیه با لبنان هستند در این جا اشارتی می کنیم.

اول فرزند سعادت مند ایشان حضرت مستطاب اشرف اسعد اقدس والا شاهزاده اعتضاد السلطنه 120 که از سایر اولاد اکبر سناً و اقدم رسماً هستند، با یک دنیا طمأنینه و وقار و حشمت و اقتدار و عقل صافی و فضل وافی، محبوب خاص و عام و ممدوح بین الانام هستند. عجب در این است باقوه عالم شباب که مایه عیش و اصطخاب (؟) است به واسطه فطرت پاک و طینت تابناک از لهو و لعب و شور و شعب رسته، به قدس و عفت و تقوای از ملامهی و تیرای از مناهی پیوسته اند. غالباً به مطالعه کتب اخبار و احادیث و مطالب تاریخی می پردازند. طبع عالی و نفس غالی دارند. اخلاق حمیده و صفات پسندیده به گل ایشان مخمر است. با اینکه در

این دوره در طبقه اولای ابناء ملوک طراز اول هستند، طوری در محاورت و معاشرت ادب می ورزند و صدق و راستی دارند که زائرین را شیفته و سایرین را فریفته خود کرده اند. در

119 اصل: رؤساء.

120 اسم وی حسنعلی میرزا و در سال 1314 ملقب به اعتضاد السلطنه گردید.

طهران در عمارات دولتی به سر می‌برند. به حکومت بعضی ولایات ایران نامزد شده اند، شاید عملاً قریب ایالتی به ایشان راجع گردد.

یک مجلس که بنده خدمتشان رسیده و دو ساعت در محضر مبارکشان به سر بردم و هرگونه صحبت به میان آمد، آثار ترقیات از ناحیه ایشان هویدا بود انتهی.

فرزند ثانی محمد علی شاه، اعلیحضرت قدر قدرت ایران پناه، ظل الله سلطان احمد شاه است که امروز تاج و تخت ایران به احترام و انتخاب اهالی به وجود مسعود ایشان برآزنده و پاینده است که در سنه هزار و سیصد و بیست هفت پدر شان دست از سلطنت کشیدند. اهالی طهران ایشان را در کمال شکوه به تخت سلطنت نشانیدند. چون به سن رشد نرسیده بودند مرحوم عضدالملک ایلخانی ایل قاجار را به نیابت عظمی ایشان برقرار داشتند که کارها به امضاء ایشان و اقدام هشت وزیر می‌گذشت.

در این سنه هزار و سیصد و سی و دو که اعلیحضرت سلطان احمد شاه به سن رشد رسیدند، ابوالقاسم خان ناصرالملک نایب السلطنه دومی ایشان از کار مستعفی شده، در بیست و هفتم شعبان این سال رسماً اهالی با سفرای دول خارجه تاج کیانی بر سر سلطان احمد شاه گذاشته، مستقلاً زمام ایران را به کف کافی و عقل صافی او دادند و تعیین هشت وزیر نمودند که ترتیب امور دهند.

سه روز و سه شب اهالی ایران و ادارات دولتی در تمام درب خانه ها و خانان و دکات 121 آذین بسته، جشنی بر سر پا کردند که در هیچ دوره به آن درجه علیاً اقدام نکرده اند.

شرح حال اعلیحضرت سلطان احمد شاه و مکارم اخلاق و عزم و حزم ایشان را نمی‌توان در این وجیزه نوشت، مستقلاً باید تاریخی نگاشت.

اگر دولتیان باز از من نوشتن تواریخ سلطنت مشروطه و شرح دوره احمدیه را خواستند و حقوق وافی دادند، مثل دوره سلطنت مظفریه که چند سال آن را مرتباً نوشته و هر ساله جلدی تقدیم کردم، باز هم وقایع دولتی این دوره را سال به سال می‌نویسم و تقدیم می‌کنم و اگر نخواستند من هم نخواهم نوشت.

چند سال است که همه چیز ایران از لشکر و مالیه و اعتبار تجار و غناء مردم و شرافت و هنرها و صنایع و خیلی چیزها از میان رفته و ساقط گشته است. لهذا [اگر] تاریخ صحیح مرتب ایران هم از میان برود نقلی ندارد. برای این مردم تازه چرخ همان کتاب آبی که انگلیسی‌ها به غرض و مغالطه نوشته اند، کافی است.

فرزند دیگر محمد علی شاه، حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد اقدس والا شاهزاده، محمد حسن میرزای ولیعهد است که با اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد شاه روحنا فداه صلبی و بطنی هستند، چون اعلیحضرت سلطان احمد شاه هنوز فرزندی ندارند، لهذا علی‌الرسم در بدو سلطنت برادر خود را سمت ولایتعهد دادند که اگر بعدها فرزند برومندی برای ایشان شد، آن فرزند را ولیعهد قرار دهند، و کنون زمزمه ای در میان است که ولیعهد عالیله یعنی حضرت اقدس محمد حسن میرزا را با پیشکاری وزیری کامل به صاحب اختیاری و فرمانفرمایی مملکت آذربایجان بفرستند و صمد خان شجاع الدوله را که مشرب روس پرستی دارد از صاحب اختیاری آذربایجان معزول سازند. از صفات حضرت ولایتعهد چندان اطلاعی ندارم که سطری از ایشان در این اوراق بنگارم.

اشرف

اشرف 122 از شهرهای جدید مازندران است. از احداثات شاه عباس است. اول فرح آباد - که کنون مال حاجی محمد تقی شاهرودی و حاجی محمد علی تاجر شال* فروش ساکنین طهران است و از کامران میرزای نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه خریده اند - خیلی آباد و بندرگاه عمومی بوده است که الان صد کرور آجر قدیم بیشتر آنجا ریخته است که به دهات اطراف می برند، این بندرگاه خراب می شود و طغیان آب خرابش می سازد [و آنگاه] شاه عباس بنای اشرف را می گذارد و مردم می گویند: « هُنَا اشرفُ مِن فرح آباد »، لهذا موسوم به اشرف می شود. اشرف شهری گرمسیر است. علاوه بر مرکبات، انار خوب [در] آنجا به عمل می آید که در ساری و بارفروش به عمل نمی آید. علماء نامی از آنجا بیرون آمده است از آن جمله مرحوم حاجی ملا محمد اشرفی است که در دوره ناصری در بارفروش ساکن بود، نفاذ حکمش در مازندران و خراسان به حد کمال بوده است. ریاست عامه و اقتدار تامه در آن دوره در ایران منحصر به مرحوم حاجی ملا علی کنی مجتهد نافذ الحکم ساکن طهران و حاجی ملا محمد اشرفی بود.

بین طلاب در فضیلت این دو نفر اختلاف بود، ولی حق این بود که مرحوم حاجی ملا علی کنی اعلم و ارشد و سیاسی بود و حاجی ملا محمد اشرفی علاوه بر علم، اتقی و ازهد بود و به سیاست دولتی نمی پرداخت و کناره جویی داشت.

ملا محسن فیض مازندرانی یکی از طلاب بود و با من آشنایی داشت، چند شبی در منزل من به سر برد. مشارالیه در باره حاجی ملا محمد اشرفی غلو داشت و با طلاب مشاجره می نمود. روزی در مدرسه مروی بود و طلاب که مریدان مرحوم حاجی ملا علی مجتهد بودند خواستند سئوالی از او کنند و بهانه گیرند و کتک زنند. از او پرسیدند که حاجی ملا علی اعلم و افضل است یا حاجی ملا محمد اشرفی؟، ملا محسن دید که اگر حاجی ملا محمد اشرفی را اعلم و افضل گوید او را کتک می زنند و اگر حاجی ملا علی را افضل و اعلم خواند طبعش راضی به این کار نمی شود، جواب داد:

من نمی توانم بین این دو مجتهد بزرگ ممیز شوم، اما همین قدر در حدیث دیده ام که علی علیه السلام مکرر گفته است (انا عبدو، فی عبید محمد). طلاب از جواب او حیرت کرده به او پرخاش نکردند.

خلاصه - در این سنه هزار و سیصد و سی و دو، دو سه تن از علماء زاهد در اشرف هستند که یکی از ایشان شیخ مرتضی نام دارد.

اشرف را خانوار از چهار صد متجاوز است. دکاکین زیاد دارد. خمس شهر آمل شهریت دارد. از توابع اشرف رستم کلا می باشد [که] بسیار آباد و با جمعیت است. قریه دیگر موسوم به گرجی محله است که شاه عباس اهل گرجستان را که جزء ایران بود و قفقاز جزء آن است به اینجا آورده و مسکن داده است.

قریه گلوگاه و قریه کلباد « با کاف فارسی مضموم » در دو طرف اشرف واقع شده، مردم جنگی خونریز دارد و کلباد سمت بندرجز 123 است.

قبل از اسلام آتشکده کوسان در اشرف بوده « باو » ابن شاپور که حاکم اصطخر [= استخر] و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسرو پرویز قبول خدمت پوراندخت نکرده به مازندران آمد [و] در آتشکده کوسان در حوالی اشرف مازندران معتکف شده اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون آورده پادشاه خود ساختند. بعد از پانزده سال سلطنت « باو » به دست یکی از موالی خود موسوم به « و لاش » کشته [شد] و سرخاب نام پسر صغیری از او بماند [که] به تقویت مردم سواد کوه این طفل به سلطنت رسید و قاتل پدر را کشت و طایفه باو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند.

سابقاً دور اشرف خندق داشت، اکنون پر شده و زراعت می کنند و اشرف بزرگتر از حالیه بوده است، به طوری که کنون مسجد آن که شاه عباس ساخته پهلوی دروازه است و آن وقت وسط شهر بوده است. اشرف تا بارفروش هیجده فرسخ مسافت دارد.

یکی از عمارات شاه عباس در بالای تپه طرف غربی شهر است که به صفی آباد موسوم است. در وسط شهر باغی است موسوم به باغ چهل ستون. در وسط آن عمارتی است مشتمل بر یک تالار که در دو طرف آن اطاقها ساخته شده و ستونهای خوبی در دو طرف تالار است. گویند از بناهای شاه عباس است، ولی معروف است که نادرشاه این تالار را ساخته است، لکن نادر شاه مجال این کارها را نداشت. از اسم چهل ستون و سایر دلایل این بنا از شاه عباس است که آنجا را به چهل ستون اصفهان نامیده است. از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه در اینجا دیده می شود.

آب اهالی از چشمه سار است و از آب رودخانه نیست که به واسطه گذشتن از مزارع شلتوک کاری باعث مرض شود. اهل اشرف صحت مزاج و سرخی صورتشان بهتر از سایر اماکن مازندران است. میانکاله از توابع اشرف است. انارهای خودروی جنگلی از آنجا به عمل می آید. رب انار اشرف که معروف است از حاصل آنجا است. پنبه و ابریشم در اینجا به عمل می آید.

از مساجد معروف اینجا یکی مسجد جامع است که در عهد صفویه ساخته شده، یکی [هم] مسجد نصیرخان است. آب انبار بزرگی نزدیک عمارت شاه عباس است که در شدت گرما آب که از آنجا برای خوردن بیرون می آورند خنک و گوارا است.

قلعه اولاد

قلعه اولاد در خاک سوادکوه در قله جبل واقع است. از آنجا تا منزل موسوم به چاپارخانه و ارفه ده و اسپیدار گله یک فرسخ بیشتر مسافت ندارد. کنون ارشد السلطان پسر مرادخان از طایفه باجی آنجا را متصرف است و فردوسی قلعه اولاد را در شاهنامه ذکر کرده است.

از « دوگل » که روانه می شوی هنوز به عباس آباد [نرسیده] آن قلعه در بالای کوه نمایان است و « اولاد » اسم یکی از دیوان و بهادران سوادکوه بوده است که این قلعه به او منسوب است.

اسکندر بیک منشی در باب فتح قلعه اولاد در عهد شاه عباس که از وقایع سال هزار و شش است، می نویسد که:

« شاه فرهاد خان را با اقتدار تمام به انتظام کل طبرستان فرستاد و الوند دیو در قلعه اولاد به سر برده، دم از خودسری می زد و به خیال حکومت سوادکوه و سلطنت مازندران بود و اهالی با او همراهی داشتند. فرهاد خان بدو با الوند دیو باب مراسلات گشود، وی از ترس به ملاقات راضی نمی شد.

فرهاد خان مصمم [به] محاصره قلعه اولاد گشت. الوند دیو چون امید به معاونت کسی نداشت خود را محصور ساخت، اولاد و اتباع خود را در قلعه گذاشته با معدودی روی به جنگل نهاد.

قلعه را به تدابیر گرفت و مملکات الوند دیو و اتباع را به دست آورد و شرح این فتح را به درگاه عالی عرضه داشت. وقتی که موکب شاه عباس از قزوین به اصفهان می رفت خبر فتح قلعه اولاد در کاشان به او رسید و فرهاد خان به خلاج فاخره سر بلند شد و الوند دیو خود در پیشه ها سرگردان می گشت.»

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و هفت می گوید:

« شاه عباس بعد از فراغت از مهمان استرآباد به قصد دستگیر کردن الوند دیو و سایر دیو ساران متوجه آن سامان گشت. اعیان طبرستان را هم به وعده و وعید به پیدا کردن الوند دیو مکلف نمودند. الوند دیو که این اخبار شنید، جز استیمنان از حضرت چاره ای ندید، یکی را خدمت شاهزاده خانم عمه شاه فرستاد و پیغام داد که اگر آن معظمه شفیع این گنهکار شوند با سر به درگاه می آیم. شاه عباس او را از مال و جان امان داد. الوند دیو خود را بر سرای همایون انداخت و نوازش دید، به شرط آن که هوای حکومت سوادکوه را از سر به در نماید و با اهل و فرزندان به عراق آید. الوند دیو از این مژده مشعوف شد و با اتباع خود به عراق آمد و به توطن در شیراز رغبت نمود و در آنجا متوطن گشت.»

مرحوم امیر الشعراء 124 در روضة الصفاى ناصرى در ذیل سلطنت صفویه می نگارد:

« آقا محمد روز افزون که با میر عبدالکریم ابن میر عبدالله در ایالت مازندران شرکت داشتند در این ایام بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند. لهذا دورمیش خان به حکم پادشاه دوران به مازندران رفته قلعه گلین را که در تصرف آقا محمد بود بگرفت و آقا محمد که در قلعه اولاد بود وسایط برانگیخت و طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمده و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید.

امیر عبدالکریم حاکم ساری نیز موافقت کرده، ادای مالیات مقرری مازندران نموده پسر خود را با پیشکش شایان روانه دربار پادشاهی کرد. همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبدالکریم صاحب اختیار مازندران گردید.

شاه طهماسب چندی میر عبدالله پسرزاده میر عبدالکریم را که به حمایت آقا محمد روز افزون حاکم مازندران شده بود گرفته، در قلعه اولاد محبوس ساخت و سلطان مرادخان ابن میرشاهی به حکم شاه طهماسب والی مازندران گردید.»

شیخ علی گیلانی معاصر شاه عباس اول [که] تاریخ طبرستان 125 را در حدود هزار و چهل و چهار هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته، می گوید:

«وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از جلو قشون مغول فرار می کرد، عیال و تمام دفینه خود را به قلعه ایلال که اکنون قلعه اولاد می گویند و در سواد کوه است - فرستاد و خود به قلعه آبسکون متحصن شد و بعد از دو سال تحصن، بمراد و خزاین و دقایق او را به واسطه حصانت قلعه اولاد، مغولان نتوانستند تصرف کنند.»

بادوسپان

پوشیده نباشد که ملوک بادوسپان شعبه ای بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک گاو باره اند و شعبه دیگر را ملوک دابویه [نوشته اند] دابویه و بادوسپان پسران جیل ابن جیلانند و جیل مذکور در طبرستان به لقب گاو باره اشتهار یافت و پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه [نمود]. شاهان بادوسپان را به لقب استمدار می خوانده اند و به واسطه این که ملک اصلی ایشان رستمدر بود، ایشان را رستمدر هم گفته اند،- رستمدر همان نوروکجور است و کجور را در کتب قدیم رویان نوشته اند - .

مختصر - . جیل ابن جیلا نشاه گاو باره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از گیلان تا گرگان قصرها ساخت و تحف و هدایا به درگاه کسری فرستاد، کسری به او « فرشواد جرشاه » لقب داد، و این سال سی و پنجم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند، و فرشوادجر در قدیم اسم طبرستان بوده است.

[جیل] در سال پنجاهم از تاریخ عجم بعد از پانزده سال سلطنت مستقله درگذشت و از او دو پسر مانده یکی را نام دابویه و دیگری موسوم به بادوسپان. دابویه جانشین پدر گشت، بادوسپان برادر کهنتر در رویان که کجور باشد- قرار گرفت و اول شخص از ملوک رستمدر است. و ما شرح سلطنت دابویه و چند تن از اولاد او را در اینجا نمی نگاریم. هر کس خواهد به کتاب تکوین فی شرح شروین رجوع کند. در این کتاب که ذکری از طایفه بادوسپان و باوند

شده شرح اسامی اولاد و سلطنت آنها را می نگاریم.

پنجاه و سه نفر از طایفه بادوسپان در نور و کجور و بعضی نقاط مازندران- مثل ساری گاهی تا سوادکوه - از سنه ششصد و شصت میلادی مطابق چهل یا چهل و پنج هجری تا هزار و پانصد و نود و هفت میلادی مطابق هزار و شش هجری که دوره شاه عباس بزرگ است، سلطنت کرده، در هزار و شش منقرض شده اند.

در این بین ها گاهی باوندیان و گاهی مأمورین خلفای عباسی و گاهی و شمشگیریان آل قابوس و گاهی سادات علوی و غیر هم که به مازندران استیلاء یافته اند. اینها را چندی از

حکمرانی منزوی ساخته، باز دوباره به قهر و غلبه در بعضی نقاط سلطنت کرده اند. اول آنها بادوسپان اول پسر گیل گاوباره پسر گیلانشاه و آخر آنها جهانگیر دویم است که سنه هزار و شش آخر سلطنت او بوده است. یکی از آنها در قریه صالحان کجور پهلوی امامزاده مدفون است که شرح حال او را در اوراقی جداگانه نوشته ام. و یکی از آنها فخرالدوله شاه قاضی یا شاه غازی است که در ساری مدفون و مقبره اش معلوم است و در هفتصد و شصت و یک در رستمدار و اطراف سلطنت کرده و نوزده سال سلطان بوده است.

بارفروش

بارفروش از شهرهای جدید است. شرح آن در جزء هشتم این سفرنامه مسطور شده دیگر تکرار نمی شود.

سلاطین باوندیه

« باو » ابن شاپور ابن کیوس در سنه ششصد و شصت و پنج میلادی مطابق سال چهل و پنج هجری در یک قسمت مازندران به سلطنت منتخب شد. او و اولادش معروف به ملک الجبال گردیدند.

اینها سه طبقه شدند که در سه دوره سلطنت کرده اند. طبقه اولی از این طایفه چهارده نفر بوده اند که اول آنها « باو » آخر آنها شهریار سیم است که در سال سیصد و نود و هفت هجری بوده است، و در سیصد و نود و هفت هجری به واسطه آل زیار گیلان منقرض شدند.

شروین اول، ششم پادشاه این طایفه بوده است که از صدو پنجاه و هشت هجری تا سال صدو هفتاد و یک سلطنت کرده است و اسم خود را به کوه طرف جنوب سوادکوه داده و آن کوه حالا معروف به شلفین است.

این طایفه که معروف به باوندیه کیوسیه بودند و به دست آل زیار منقرض شدند. باز در سنه چهار صد و شصت و شش هجری از این طایفه باوندیه سلاله ای دیگر در کوهستان ری و گیلان تشکیل یافت که معروف به باوندیه سپهبدیه شدند. هشت نفر از اینها سلطنت کرده اند که اول آنها حسام الدوله شهریار و آخر آنها شمس الملوک رستم سیم است که در سنه ششصد و شش هجری آخر سال چهارم سلطنت او بوده است و به دست ابوالرضا حسین ابن ابورضا از سادات علوی مغلوب و مقهور شدند. و این طایفه سادات سلطنت کردند.

باز در سال ششصد و سی و پنج هجری مجدداً از طایفه باوندیه شعبه ای به اسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند و شعبه سیم باوندیه شدند. هشت نفر از اینها سلطنت کردند که اول آنها ابوالملوک حسام الدوله اردشیر و آخر آنها فخرالدوله حسن است که در هفتصد و پنجاه هجری آخر سلطنت او بوده است و هفده سال سلطنت کرده است [که این طایفه نیز] به دست کیا افراسیاب چلابی منقرض شده اند، و کیا افراسیاب از هفتصد و

پنجاه هجری تا هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت کرده است و در این سال به دست سادات مرعشی منقرض شده است و اغلب بلوکات و نواحی مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد.

اما باز از طایفه کیا افراسیاب در بعضی از کوهستان می زیسته و گاه گاه به جلگه مازندران هم دست تطاول دراز می کردند. از آن جمله کیا فخرالدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل بود [ند]. و آخر شخص این طایفه که حسین کیا نام داشت در سال نهصد و ده هجری درگذشت.

توضیح - خاک طبرستان و مازندران به واسطه جبال شامخه و دریا و جنگل ها و رودخانه ها و باتلاق ها [ی] صعب المسلك از اواخر سلطنت ساسانیان و خلفای امویه و بنی عباس و دوره سلاطین مقتدره ایران تا اواخر صفویه غالباً در تحت نفوذ و اطاعت خلفا و سلاطین نبوده اند، مستقلاً در خود مازندران سلطان مستقل بوده که جواب به خلفا و سلاطین بزرگ نمی داده اند. گاهی هم در خود مازندران چند سلطان در یک عصر بوده اند که هر کدام در یکی از نقاط مثل سوادکوه یا ساری یا آمل یا رستمدر - که کجور و نور باشد - یا لاریجان و لواسان و پشت کوههای طهران - که قصران باشد - سلطنت می کرده اند و با هم معاصر بوده اند. گاهی مزاحمت به همدیگر هم داشته اند، گاهی متعرض نمی شدند و کمتر از اوقات بوده است که خلفای بنی عباس یا دیلمیان یا گورکانیان یا سایر سلاطین با اقتدار ایران یک حاکم [یا] دو حاکم به مازندران می فرستادند و مستقل می شدند و آن خُرده سلاطین بومی مازندران را تار و مار مغلوب می ساختند. لکن چند سالی پیش نمی گذشت که از خود مازندران باز طایفه بادوسپان و باوند و سادات علوی و سادات حسنی و سادات مرعشی و دُعاعت و سایر گردنکشان طلوع کرده، دو باره مستقل تأسیس سلطنت در مازندران کرده، از خلفا، و سلاطین ایران تمکین نداشتند، تا در اواخر اواسط صفویه آن گرد نکشان و نام آوران منقرض شده و نسل آنها گمنام گشته، مازندران در تحت نفوذ و اقتدار صفویه و افشاریه و زندیه و سلاطین قاجاریه درآمد که تاکنون سر اطاعت و تمکین دارند.

من به طور اجمال اسم طوایفی را که در مازندران مستقل سلطنت کرده اند یا بعضی حکام را که از جانب خلفا و سلاطین ایران موقتاً در اینجا حکومت کرده اند، می نگارم.

آل قارن - پسر سوخرا، شاهزادگان و چند تن از اولاد او از هشتاد و سه سال قبل [از هجرت] به مازندران آمده تا سنه بیست و هفت هجری سلطنت کرده اند.

سلسله دویم گاوپاره - اول آنها گیل گاوپاره باره ابن گیلانشاه است که از سنه بیست و هفت هجری سلطنت مازندران را علاوه بر سلطنت گیلان خود نموده، سیزده سال سلطنت کرده است.

دابویه - از شعبه گاوپاره است.

بادوسپان - که در رستمدر سلطنت کرده اند. از نسل و شعبه ثانی گیل گاوپاره است.

متغلبین - از نواب خلفا که ابوالخصیب و خزیمه از چند نفر آنها هستند. 126

داعیان کبیر و صغیر - چهار نفر که از بنی فاطمه بودند و علوی های حسنی گفته شده اند.

حکام سامانی - چندی موقتی بوده اند.

علوی های حسینی - که اول آنها ابو محمد حسن اطروش از سیصد و یک [هجری] بوده است و آخر آنها ابوجعفر است. در چند نقطه از مازندران هر کدام سلطنت کرده اند. آل زیار - جد قابوس بن وشمگیر. چندی از گیلان به مازندران آمده، سادات حسینی را برانداختند.

سادات مرعشی - که جد اعلای آنها سید قوام الدین بوده. **گورکانیه** - حکام امیر تیمور، که جمشید بن قارن و شمس الدین غوری باشند. **سادات مرعشی** - ثانیاً.

طایفه روز افزون - که آقا رستم و آقا محمد روز افزون چندی غاصب سلطنت سادات مرعشی بوده اند.

سادات مرعشی - ثالثاً. که صفویه آنها را برانداختند.

سلاله طغایموری - از هفتصد و نه هجری تا هشتصد و دوازده که گورکانی ها آنها را برانداختند.

سلاله وهسودانی (یا) جستانی - پدر و پسر بوده اند. از دویست و پنجاه و یک تا سیصد و چهار هجری، پنجاه و دو سال سلطنت کرده اند و چندن از اولاد و هسودانی باز تا ۸ سال سلطنت داشته اند.

سلسله مظفریه (یا) سالاریه - از سیصد و سی و یک هجری تا سیصد و چهل و نه سلطنت داشته اند.

سلاله آل زیار (یا) دیلمی - در سنه سیصد و شانزده تا چهار صد و هفتاد هجری سلطنت داشته اند. بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه، آل زیار را منقرض ساختند. سر سلسله آنها ابوشجاع بویه بود که در کوهستان ما بین دیلم و قزوین راهزنی می کرد و با مرداوینج این زیار متحد بلکه مستخدم [او] شد و در آخر، کارش بالا کشید که اولاد او سلاطین مقتدر ایران و مازندران گشتند، و عضد الدوله پادشاه بزرگ آل بویه بوده است.

اسامی تمامی سلاطین بادوسپان و باوند و داعیان و سادات که در مازندران حکومت داشته اند، مشروحاً در کتاب «التدوین فی جبال شروین» از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه و سایر کتب مورخین سابق ضبط است. هر کس خواهد رجوع به آن کتب کند. من در اینجا جملاً ضبط کردم. و من بعد از یک دو جزء دیگر در ضمن لغت خورشید اسپهبد و معرفی او که از نسل دابویه و از سلاطین گاوباره است، باز شرحی خواهم نوشت. هر کس خواهد رجوع به اوراق بعد کند.

بند پی

بندپی از بلوک معتبر مازندران است. جزء قلمرو و توابع شهر بارفروش است. صاحب مرآت البلدان در ذکر آن غفلت کرده چیزی ننگاشته است. 127

127 با توجه به انتقاد نویسنده از اعتماد السلطنه که چند بار در همین کتاب عنوان شده - از او به عنوان «صاحب» نام می برد!!

این بلوک دارای جنگلها است. دهات بیلاقی و قشلاقی دارد. از پایتخت مازندران - که ساری است - ، حاکم مستقل به آنجا می فرستند. میرزا شفیع صدراعظم دویم خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه از اهل بندپی بوده است که مدرسه صدر در طهران، در جلو خان مسجد شاه، از بناهای او است. شرح حال میرزا شفیع صدراعظم و خوبی او و بدی اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی صدراعظم اول فتحعلی شاه در کتاب سرجان ملکم انگلیسی 128 به زبان فارسی و در تاریخ صدور قاجاریه - که من به اسم مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه نوشته ام - [ثبت است]، هر کس خواهد رجوع به آنجا کند. دیگر در اینجا مجال تکرار ندارم. در این دوره ابوتراب خان منصور لشکر به تصویب من به حکومت بندپی باقی است، که سه گذشته رقم برای او صادر کرده، از ساری فرستادم.

تتکابن

تتکابن یکی از محال معتبره مازندران است که قابل حکومت است. صاحب مرآت البلدان سهواً نوشته که قسمتی از خاک گیلان است، ولی چنین نیست. بلی گیلان و مازندران و استرآباد یک مملکت بوده و بلوکات مجاور یکدیگر هستند، لکن هر بلوکی مخصوص یکی از شهرهای بزرگ است.

تتکابن زیاده از هشتاد پارچه قریه بیلاقی و قشلاقی دارد. این ناحیه را با دو ناحیه دیگر که کلارستاق و کجور باشد، محالاً ثلاثه گویند. در هر سه محال گندم و جو و شلتوک و مرکبات و میوه جات - غیر از زردآلو با نیشکر و ابریشم - در دهات قشلاقی به عمل می آید.

در این ناحیه جایی است که مرکبات به عمل می آید و به فاصله یک میدانی همانجا به هیچ وجه مرکبات به دست نمی آید. هر جا که باد « آرژ » وزید، درخت ها را حرکت می دهد و شبنم ها می ریزد و رطوبت از درخت ها زایل شده محفوظ می ماند و بار می دهد. و جایی که بادگیر نیست، شبنم روی برگ درخت منجمد شده یخ می بندد و درخت را می خشکاند.

خاک تتکابن از سفیدتمش تا نمکروود - که دو رودخانه مشترکی است میان تتکابن و کلارستاق -، هفت فرسخ است و از طرف دیگر کاسه گر محله حدّ تتکابن است. آبادی و قراء تتکابن مجاور کوهی است که در ساحل بحر خزر کشیده شده و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ و بعضی جاها تا دو منزل با دریا فاصله پیدا می کند. دوازده رودخانه از محال تتکابن جاری است که فاضل آنها به دریای خزر می ریزد و پنج و شش فرسخ مصب و کشش رودخانه ها است تا به دریا برسد. اسامی رودخانه ها از این قرار است:

اول - رودخانه (سخت سر) دائماً بیست سنگ آب [دارد] و گاهی زیاد می شود. دویم - (جالک رود) که بیست سنگ آب دارد.

سیم - رودخانه (تیرم) سی سنگ.
چهارم - رودخانه (مزر) که مثل رودخانه چالوس بزرگ و پانصد تومان جمع دیوانی دارد.

پنجم - رودخانه (تیر پرده سر) ده سنگ. و در بارندگی عبور از آن ممکن نیست.
ششم - (از رود) در وقت تابستان بیست و پنج سنگ. وقت دیگر عبور ممکن نمی شود.
هفتم - (نشتارود) در طغیان آب عبور از آن مقدور نیست.
هشتم - رود (کنکا) بیست سنگ آب دارد.
نهم - رودخانه (اسب چین) بیست سنگ آب دارد.
دهم - رودخانه (جمشید آباد) ده سنگ آب دارد.
یازدهم - (پلنگ رود) پانزده سنگ آب دارد.

دوازدهم - رودخانه (نمک رود) که مشترک میان کلارستاق و تنکابن است. شصت سنگ آب دارد. آب آن شور است. به درد خوردن نمی خورد، برای زراعت هم حاصلی ندارد.
در (دریاسر) که بیلاق است، یک ماه از بهار گذشته، یک دفعه چشمه ای جاری می شود و وقت جریان آن صدای بزرگی حادث می گردد و تا اول تابستان جاری است، بعد خشک می شود. از تمام سطح زمین نزدیک به این چشمه نیز در دو ماه آخر بهار آب می جوشد.
در بیست قریه تنکابن حمام هست. قراء دیگر در صدد ساختن حمام می باشند.
در بعضی دهات مسجد هست و در قریه سخت سر 129 و جوره، مدرسه ای محقر چوبی ساخته شده [که] موجود است.

خرم آباد حاکم نشین قشلاقی تنکابن و کجور و کلارستاق است. یک مسجد و بیست باب دکان و دو حمام عمومی و خصوصی دارد و قریه « دو هزار » هم در فصل بیلاق حاکم نشین است.

مرحوم حبیب الله خان ساعد الدوله حاکم محال ثلاثه، که از امراء بزرگ دوره ناصری بوده است، باغی موسوم به باغ ناصری در خرم آباد احداث نموده که هزار قدم طول و چهار صد قدم عرض دارد. دریاچه و عمارت بسیار عالی دو مرتبه مشتمل بر اطاق های متعدده و تالارو غیره در این باغ هست.

ساعداالدوله پدر حضرت مستطاب اجل ولی خان نصرالسلطنه است که حالا سپهدار لقب دارد. از ابتداء مشروطه در ایران کارهای تاریخی کرده است. خوبی یا بدی، امانت یا خیانت او را ما در این کتاب نمی نگاریم و شرح آن مفصل است. دیگران درباره او هر چه باید و شاید نگاشته اند.

در تنکابن کوهی است موسوم به مارکوه، و دخمه های متعدده دارد. شب پره زیادی در آنجا است که خود را به آدمی و چراغ می زنند و مانع از دخول به دخمه ها می باشند.
بالای این کوه جایی است موسوم به نقاره خانه، هرگاه سنگی بر آن موضع بزنند صدایی مثل طبل حادث می شود و تا نیم فرسخ راه صدای آن می رود.

در قریه سه هزار غاری است که ده نفر در آن غار می توانند بنشینند، سقف آن غار که چکه چکه آب گرم می ریزد. متصل به این موضع کوهی است مشهور به تخت سلیمان که صعود به قلعه آن خیلی اشکال دارد. مگر در تابستان که ممکن است. در قلعه کوه به طور

شیروانی از چوب عمارتی است که جای دو نفر می شود. در زیر شیروانی مستور از سنگ شکلی شبیه به مار است. اهالی گویند، این مار را حضرت سلیمان مارکرده است. و این افسانه است. سلیمان نبی ایداً به ایران نیامده است. صنایع تنکابن الیجه و چادر شب، رختخواب و چوفا است. در محال ثلاثه، قرقاول و کبک و بلدرچین و کبوتر و باقرقرا و مرغابی و بزکوهی و مرال و شوکا دارد. از مرغ های شکار قرقی و قوش و شاهین است. در جنگل ها نیز پلنگ و ببر و خرس و خوک می باشد. به تنکابن نمک از طالقان می آورند. چلندر، غاری است در تنکابن که گویند مکان دیو سفید آنجا بوده است. اهالی مازندران به من گفتند، هر وقت اطراف چلندر را ابر بگیرد، تمام صفحات مازندران را ابر می گیرد.

اسپهبد خورشید و کوه خرش

در چند جزء قبل در این کتاب، در ضمن وقایع روز چهارشنبه دهم ماه رمضان المبارک- که از منزل موسوم به چاپارخانه حرکت کردیم و به پای کوه خرش پهلوی میان دو آب رسیدیم- به اسپهبد خورشید و شرح حال او و غار «کرکیل دژ» اشارتی کردیم، کنون به سر فرصت شرح حال اسپهبد خورشید دویم پسر دادمهر پسر فرخان پسر خورشید اول پسر دابویه را که از سلاطین گاوباره است، در اینجا می نگاریم.

اصفهد خورشید که در سنه صدو بیست و یک هجری تا صد و چهل و نه، از آل دابویه که سلطنت مازندران داشته است، در نهایت اقتدار بود. در آن زمان مهدی از جانب پدر خود ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری یعنی طهران حالیه - بود، اسپهبد خورشید را فریب داد که لشکری به سمت خراسان باید مأمور شود و ده هزار از آن قشون باید از راه مازندران عبور کند. اسپهبد خورشید قبول کرد.

عمر و ابن علاء 130 سردار این قشون بود، [و] به جای اینکه از ساحل خزر به سمت خراسان رود، غفلتاً به ساری رفت، اصفهد خورشید عیال و اطفال و مال خود را به مغاره ای که در راه سوادکوه، در کمر کوهی، واقع شده فرستاد و ده ساله آذوقه در آنجا مهیا کرد و از چوب راهی که زیاده از یک نفر از آن عبور نتواند، بر دیوار آن کوه بساخت.

قشون عرب یک سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشست. وبایی در آن مغاره بروز کرد. بسیار کس بمرد، بقیه استغاثه نمودند و امان طلب کردند. چون بیرون آمدند، عرب آنها را دستگیر کرد. زنان را به جانب بغداد نزد خلیفه فرستاد. ابوجعفر منصور دوانیقی یکی از دختران اصفهد خورشید را حباله نکاح در آورد.

اسپهبد خورشید چون این خبر شنید،- در صورتی که با پنجاه هزار نفر به طرف دیلمان به جنگ عرب می رفت- از غایت غیرت زهر خورد و بمرد. و او آخر سلطان از آل دابویه بود و شعبه دویم آل گاوباره که با دو سپانیان باشند، به سلطنت مازندران مشغول بودند.

کوه خرش منسوب به همین اسپهبد خورشید است که غار کرکیلی دژ در کمر آن واقع شده است.

روزی جناب مستطاب بارع الفضل والادب، شامخ النسل و النسب، آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک مدیر روزنامه دولتی موسوم به آفتاب، که خداوند فضل و بلاغت و چکیده تاریخ و ادب است، به بنده منزل تشریف آوردند. جزء های قبل این سفرنامه مازندران مرادیند. خوششان آمد، خواهش کردند که آن اوراق رابه ایشان بدهم تا به منزل خود برده، به سر فرصت بخوانند. من قبول کردم. جزءها را بردند و چند روزی خواندند و اعاده دادند.

در حواشی جزء های قبل به خط خودشان با مرکب آبی بعضی حواشی و تعلیق ها نگاشته اند که خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود. در بعضی صفحات که خواسته اند چیزی بنویسند، مطلب زیاد بود و حاشیه گنجایش نداشت روی ورقه ای جداگانه شرحی نگاشته، آن ورقه را ضمیمه آن صفحه نموده لف آن اوراق ساخته اند و دفتر مرا زینت داده اند. از جمله ورقه ای است که در باب کرم شب تاب نگاشته اند که در چند جزء بعد در حرف کاف آن را عیناً خواهم نگاشت 131 و دیگر شرح حال اسپهبد خورشید است که در ورقه ای نوشته اند و من عیناً آن عبارات را در اینجا می نگارم. و هی هذه.

«ملوک دابویه و بادوسپان – این دو شعبه از ملوک گاو باره بوده اند. دابویه و بادوسپان، هر دو پسران گیل بن گیلانشاه بوده اند. گیل مزبور در طبرستان گاو باره لقب داشت. سلطنت مازندران را با گیلان ضمیمه کرد.»

«این ملوک را نیز به مناسبت داشتن خطه استندار، به لقب استندار می خواندند. نظر به اینکه ملک اصلی آنها رستمدار (یعنی نور و کجور) بوده، ملک رستمدار نیز می گفتند. در نور و کجور و سوادکوه تا فیروز کوه سلطنت و اقتدای فزون داشته اند. سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ طبرستان [و رویان و مازندران] در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک چنین می نگارد که:

«جاماسب برادر قباد ساسانی و عم انوشیروان را دو پسر بود. یکی را نام نرسی، دیگری را نام بهوات بود. پس از جاماسب نرسی جانشین پدر شد و بسیاری از ممالک را بر متصرفات پدر افزود، او را صاحب حروب دربند می گویند.

در عهد انوشیروان، برای او جنگ ها کرد و جانفشانی ها نمود، چنان که سیزده سال در حدود دربند – باب الابواب – که در قفقاز است، با مخالفین دولت ایران جنگ کرده و سدی که به انوشیروان نسبت دهند از ابنیه اوست. از بهوات پسری ظاهر شد به نام سرخاب که جد خاقان شروان، تا دیرگاهی اولاد او حاکم آن بلاد بوده اند.

نرسی هم پسری داشت فیروز نام، که در حسن و جمال، یوسف عصر خود محسوب میشد. در شجاعت با رستم زال برابر می کرد. بعد از رحلت نرسی، فیروز بر اریکه سلطنت موروثی برنشست. تمام اراضی روس و خزر و صقلاب را تا حدود گیلان منقاد و مسخر ساخت.

چون کشور گیلان را مطیع کرد، زنی از خانواده سلطنت آنجا بخواست، و از او پسری متولد شد موسوم به گیلانشاه. منجمان در طالع آن پسر نظر کرده و گفتند: پسری که از گیلانشاه به وجود آید در سلطنت این نواحی مستقل گردد. فیروز از این سخن خرم گشته و دیرگاهی در کشور گیلان اقامت اختیار نمود.

چون نوبت تاجداری به گیلانشاه رسید کشور جیل و دیلم را مسخر کرد چون منجمان گفتند طبرستان نیز از آن وی خواهد شد، داعیه ضبط آن سامان در خاطر وی پدید آمد. نخست، نایبی کافی از جانب خود در گیلان گذاشت و متکراً عزم طبرستان کرد. برای اینکه کسی او را نشناسد چند سر گاوگیلی را از امتعه خود بار کرده در پیش انداخت. مانند کسی که از جور زیردستان جلای وطن اختیار کند، پیاده به مازندران رفت و با مردم آنجا گرم صحبت شد.

با ملوک و سلاطین آشنایی پیوست تا خاص و عام بدو گرویده وجودش را مغتتم دانستند و به مناسبت باری که بر گاو نهاده بود، او را گاوباره لقب دادند.

خلاصه - کار وی در طبرستان بالا گرفت و طرف شور ملوک گردید. در وقایع و حروب از دانش و تدبیر او بهره می بردند و در هنگام جنگ، برای آنها مردانه شمشیر می زد تا به حدی که در کلیه امور معتمد علیه و مشارالیه شد.

در آن اوقات مردی «آزرولاش» نام که از جانب کسری در طبرستان حکومت داشت در باره گاوباره اعتقادی نیک بهم رسانید، او را در سلک ملازمان خاصه خود قرار داد.

قضا را لشکر عرب از چهار سو به ملوک فارس حمله ور گشته، سلطنت آنها را پریشان، در هم و بر هم کرده بودند. ترکان نیز از ناحیه خراسان به طبرستان می تاختند.

آزرولاش نخست مصمم جنگ ترکان شد. چون تعبیه صفوف طرفین فراهم گردید، گاوباره رخت نبرد بر تن راست کرده در میانه هر دو صف ایستاد و مبارز خواست، بعد از جولان بسیار خود را بر قلب عساکر ترک زده آنها را منهزم و متواری نمود. لهذا آوازه شجاعت او در اقطار پیچیده و رعب وی در قلوب جای کرد و بر مرتبتش روز به روز بیفزود. روزی به خدمت آزرولاش آمده، گفت: اجازه می خواهم که به گیلان رفته، اقارب و خاندان و ائالت البیت خود را به طبرستان باز آورم تا بقیه عمر را بی دغدغه و تشویش و نگرانی به خدمت صرف کنم. آزرولاش اجازت داد.

گیلانشاه به گیلان رفت و لشکر گیل و دیلم را گرد کرده، بعد از یک سال با عدت و عده وافی روانه طبرستان شد. آزرولاش از این حال آگهی یافته، در حال جمازه سواری به مداین فرستاد و کسری، یعنی یزدجرد را که آخر ملوک بنی ساسان بود، آگاه نمود.

کسری در جواب گفت: باید نیک تفحص کنم و بدانم که این مرد از کجا و کدامین خاندان و کدام قوم است؟! آزرولاش نوشت: مردی مجهول است. پدرانش از ارمنستان آمده در گیل و دیلم حکومت کرده اند، و شرح گزارش او را باز نمود.

کسری مؤبدان را طلب کرد و تاریخ و نسب او را استعلام نمود. گفتند: نبیره جاماسب و از بنی اعمام شهنشاه است. کسری به آزرولاش نوشت که: این مرد از بنی اعمام ما است. بی تأمل حکومت را به وی گذار و فرمائش را اطاعت کن. آزرولاش نامه بخواند و ایالت رویان را به وی تفویض نمود. گاوباره طبرستان را متصرف شده، رسولی با هدایا و تحف روانه دربار نمود. کسری وی را لقب [فرشواد جرشاه] داد - یعنی پادشاه کوه و دشت و

دریا -، و این واقعه در سال سی و پنجم از تاریخ یزد جردی بود. فرشودجر نام قدیم طبرستان است.

القصة. گاوباره پس از استقلال و توسعه مملکت خود، دارالملک خویش را طبرستان قرار داد و از «لپاگیلان؟» تا گرگان قصور و عمارات بنیاد نهاد و قلاع و حصون بنا کرد و بعد از پانزده سال سلطنت طبرستان در سال پنجاهم یزدگردی درگذشت.

از وی دو پسر ماند. یکی دابویه و دیگری بادوسپان. دابویه که برادر مهتر بود جانشین پدر شد. او مردی بود بسیار با هیبت و شدید البطش 132 و سیاس، که گناه کوچک را بزرگ می شمرد و طریق عفو و اغماض را مسدود می کرد.

بادوسپان که از او کهتر بود، در رویان قرار گرفت. وی برخلاف دابویه، خلقی نیکو داشت و باگذشت فراوان و بخشش بی اندازه. (از اینجا دانسته شد که مقرر ملوک استندار از عهد یزد گرد، رویان بوده که حالا آنجا را کجور گویند) اما دابویه - پس از وی پسرش فرخان، عقب این نوشته بدلیل عدم ارتباط با موضوع کتاب حذف شد.

بذی المناقب، حکمران طبرستان شد. فرخان بزرگ از گیلان لشکری به طبرستان آورد و تا نیشابور براند و همه را متصرف شد.

پس از دیری، اهالی دیلم بدو عاصی شدند. وی راه آمل را تا بلاد دیلم به استخر - یعنی آب بندان و خندق و غیر هما - چنان محکم نمود که سواره امکان عبور نداشت، تا زمانی که مصفله بن هبیره شیبانی 133 به طبرستان آمد و دو سال با فرخان کبیر بجنگید. پس قطری بن الفجاء مازنی که از گردنگشان عرب و روش خوارج داشت به طبرستان آمد. بعد از او سفیان نامی در عهد حجاج بن یوسف به آن صوب حمله نمود و حجاج از عقب وی عساکر شام و عراقین را اعزام داشت که به مدافعه قطری خارجی پردازند.

اسپهبد فرخان بزرگ در این ایام به دماوند بود. با سفیان گفت: اگر پیمان بندی که متعرض قلمرو من نشوی، من قطری را هلاک کنم. سفیان قبول کرد. فرخان از پی قطری به سمنان رفت و در صف جنگ او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد.

سفیان مژده فتح را با سواری مسرع نزد حجاج روانه نمود. حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده، گفت: اگر سفیان بی مدد اسپهبد فرخان این فتح را کرد این زر بدو دهند، والا این خاکستر را در ملاء عام بر سرش ریزند. چون رسول آمد و مسئله را تحقیق کرد، خاکستر را علی رؤس الاشهاد بر سر سفیان ریخت.

همین که خلافت به سلیمان بن عبدالملک مروان رسید، یزیدبن مهلب ابن ابی صفرة را که امیر خراسان و ماوراء النهر بود، به جنگ اسپهبد فرخان مأمور کرد. یزید به همیشه - که مخفف تهم همیشه، یعنی بیشه بزرگ - آمد، به آن مملکت مستولی شد. فرخان به بیشه های کوهستان رفت. چندان که یزید به هامون می شد، فرخان بر پشته و کوه می زد. تا یزید وارد ساری شد در آنجا او را شکست داده و پانزده هزار لشکر امدادیه او را گردن زد. بعد از هزیمت یزید باز فرخان کشور خود را آباد نموده مدت سلطنت و حکومت فرخان هفده سال بود. پس از وی، پسرش دادمهر دوازده سال حکمرانی کرد و منازعی هم

132 یعنی جنگ سخت کردن و خوب حمله بردن.

133 در متن: مقصله بن هبیره شیبانی

نداشت، بلکه تا آخر عهد بنی امیه کسی قصد طبرستان ننمود، زیرا در آن ایام ابومسلم مروزی خروج کرده و دعای بنی العباس دولت بنی امیه را متزلزل کرده بودند. چون دادمهر در گذشت، پسری از او بر جا ماند خورشید نام که به حد بلوغ نرسیده، قابل مملکت داری نبود. بنابراین دادمهر بر حسب وصیت، برادر خود سارویه را - که شهر ساری منسوب به او است - تا زمانی که خورشید بالغ نشده باشد نایب السلطنه فرزند قرار داد. سارویه نیز بعد از هشت سال نیابت سلطنت، وفای به عهد کرده مقالید امور سلطنتی را تسلیم برادر زاده خود خورشید نمود و عموماً با اسپهبد خورشید بیعت کردند. در این اثناء ولیعهد منصور دوانیقی که در ری بود، نزد اسپهبد خورشید کسی فرستاد که امسال در معسکر خراسان ضیق و عسرت بهم رسیده، چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعض عساکر از دریا عبور کنند. اسپهبد خورشید اجازت داد. مهدی حکمران ری ابوالخصیب مرزوق سندی را از راه «زارم» و «شاه کوم» روانه کرده، ابوعمون ابن عبدالملک را به راه گرگان فرستاد تا به وقت حاجت از آن راه به مازندران درآید و به ابی الخصیب پیوندد. اسپهبد سکنه صحرا را فرمود به کوهها روند تا از عبور لشکر زحمتی به آنها وارد نشود و ندانست که قصد آنها قلع و قمع خود او است. قضا را عمرو بن العلاء 134 وقتی، یکی را در گرگان کشته و از بیم قصاص مقتول پناه به اسپهبد برده، مدتها در آن سامان در پناه حمایت او می زیست و ضمناً از حال حدود و طرق و معابر و مسالک آنجا اطلاعی کامل به دست آورده و با این سرمایه گزاف به لشکر خلیفه در پیوست.

قائد لشکر ابوالخصیب با هزار مرد به آمل تاخت و مرزبان آمل را که از جانب اسپهبد بود در جنگ بکشت. پس در آمل نشست، ندا به عدل و دعوت به اسلام نمود. مردم از آنجایی که از اسپهبد استهزاء و استخفاف فراوان دیده بودند، فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان می شدند.

چون عمرو بن العلاء در آمل مستقل گردید، اسپهبد خورشید را رعب او در دل بنشست و بدانست که اقامت او دیگر در آنجا ممکن نیست، لهذا یاران و خانواده و اولاد و عیالات خود را با اموال و ذخایر و غلامان و کنیزان به بالای در بند کولا به راه زارم بیرون برد. در آنجا طاقی و غاری در کمر کوه بود که از آن پس معروف به عایشه کرکیلی دژ گردید. (در چند جزء قبل شرح غار کرکیلی دژ و اسپهبد خورشید را که در کوه میان دو آب است و از منزل چاپارخانه تا آنجا که خاک سوادکوه است یک فرسخ است، نوشته ام).

در آنجا دری از سنگ تراشیده بودند که پانصد تن آن را بر می داشتند و می نهادند. و العهده علی الراوی. چون اسپهبد خورشید اولاد خود و یاران را در آن غار نشانید. خود چند خروار زر برداشت و از راه لاریجان 135 به دیلمستان آمد. لشکر اسلام او را تعاقب کردند، بعضی اموال را از او بگرفتند. اما چون اسپهبد از مازندران بیرون آمد، عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن غار را که اهل و عیال اسپهبد در آن بودند در بند محاصره داشتند.

134 عمر بن علاء صحیح است.

135 (= لاریجان).

آخر الامر مرض و با در آن طاق شایع شد. چهار صد تن هلاک شدند. چون ممکن نبود که جسد اموات را به خارج برده دفن کنند، همه را در محلی روی هم چیدند و این باعث شد که محصورین امان خواسته، بیرون آمدند، مسلمین داخل کُهِف شده هفت شبانه روز از آنجا اسباب و اموال خارج می کردند.

حرم اسپهبد را نیز به بغداد نزد خلیفه بردند. یکی از دختران اسپهبد را خلیفه مسلمان کرده به حبالة نکاح در آورد.

چون اسپهبد شرح این واقعه را شنید، گفت: (بعد از این زندگی را لذتی نیست) خود را مسموم کرد. نسب اسپهبد مزبور این است. اسپهبد خورشید بن دادمهر بن فرخان بن دابویه بن گیلانشاه گاوباره بن فیروز بن نرسی بن جاماسب. از حکومت گیل بن گیلانشاه تا فوت اسپهبد خورشید صد و نوزده سال بود.

تاریخ و عدت حکومت یک طبقه از ملوک بادوسپان که به گاوباره معروفند و از دابویه که اصلاً دابوایه [!؟] بوده است از قرار ذیل است.

اسامی ملوک	سنه میلادی	مطابق سال هجری	مدت سلطنت
دابویه	از (660) تا 676	از (40) تا 57	17 سال
خورشید اول	از 676 تا 716	از 57 تا 98	41 سال
فرخان	از 716 تا 733	از 98 تا 115	18 سال
داد مهر	از 733 تا 738	از 115 تا 121	6 سال
خورشید دویم	از 738 تا 766	از 121 تا 149	29 سال

« * 136

کنون که شرح لغت خورشید اسپهبد و کوه خرش خلاصی یافتیم به شرح لغت دادو « که با دو دال بر وزن جادو است» [می] پردازیم.

دادو و چراغ دادو

اصل لغت دادو مازندرانی نیست. این لغت را اهل کرمان زیاد استعمال کنند و به یکدیگر خطاب دادو نمایند که به معنی داداش و برادر باشد.

چراغ دادو اسم محلی است در سه فرسخی زیرآب جزء سوادکوه که در این کتاب درذیل حرکت خود از زیرآب در شرح روز پنجشنبه یازدهم رمضان المبارک نگاشته ام و کنون آن عبارات را باز در اینجا تکرار کرده و شرح حال مرحوم مغفور حاجی میرزا صفای عارف را که از سلسله محمدخان ابن چراغ خان دادو است محض تَیْمَن اضافه می کنم. پهلوی چراغ دادو که ما آنجا ناهار خوردیم جایی است که آنجا را جوارم « به ضم جیم و واو با الف کشیده و سکون راء و سکوم میم » گویند. سبب تسمیه چراغ دادو بر این است

136 تقریباً همه متن از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نقل شده است. این نقل قولها با آنچه در چاپهای برنهارد دارن (ص 37-50) و محمد حسین تسبیحی (ص 7-14) و عباس شایان (ص 26-35) آمده است اختلاف دارد.

که شخصی حکومت مازندران را در اواخر سلطنت نادر و زمان سلطنت کریم خان زند داشته است و او را اسم آقا چراغ یا چراغعلی خان بوده است و او را چراغ دادو می نامیدند.

گویا به مردم به جای برادر و برار - که زبان مازندران است - دادو خطاب می کرده است. محتمل است که اصلاً کرمانی بوده و به حکومت مازندران منصوب و روانه شده و مردم را به زبان کرمانی به جای برادر، دادو، می خوانده است.

مالیات مازندران را او در حکومت خود می گرفته و به دربار سلطنت ایران می پرداخته است. بعضی سنوات طوایف مازندران در رفتن به قشلاق و بیلاق از ادای مالیات طفره می زدند. چراغعلی خان در اینجا چند خانوار و اطایق برای خود ساخته، سالی یک ماه در اینجا توقف می کرده است، و اینجا سر راه قشلاق و بیلاق بوده است.

طوایفی که مالیات خود را نپرداخته بودند، در وقت عبور و مرورشان با حشم و خدم از این مکان آقا چراغ سر راه بر آنها گرفته مالیات را دریافت می داشته است و این مکان به چراغ دادو موسوم شده است.

بعد از آقاچراغ، محمد خان پسر او چهارده سال مازندران را به حیطة تصرف داشت و حکومت می کرد و در هر سال مالیات برای کریم خان زند سلطان ایران می فرستاد و کریم خان او را معزول نمی کرد.

حسینقلی خان قاجار جهانسوز که می خواست سلطنت کند و مازندران را به تصرف در آورد، او را کشت. مهدی خان پسر محمدخان مازندران را حق خود می دانست و به سلطنت قاجاریه - که تازه می خواست تأسیس شود - تمکین نمی کرد و مازندران را به آشوب می انداخت. آقا محمد خان قاجار شاه شهید، که سر سلسله بود او را بگرفت و به طهران برد. این مهدی خان دادو و مهدی خان طهرانی را در یک روز کور کرد.

تا پنج سال قبل، دیگر از نسل طایفه دادو دیگر کسی باقی نمانده است، مگر دختری باقی است که عیال اسدالله خان نامی است که رئیس و بزرگتر زیرآب است و من او را در این بلوک، همین اوقات دیدم.

از نسل دادو بزرگمردی که در عالم پیدا شده و پشت پا به دنیا زده و دارای مقامات معنوی بوده است، قدوة العرفا و قطب الاصفیاء مرحوم حاجی میرزا صفا پسر مرحوم محمد حسن خان ابن محمد خان دادو و از اهل سوادکوه از اعمال طبرستان است والده آن مرحوم از اهل سمنان [بود].

در بدو حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات عالیات کرده، در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و سایر علماء به تحصیل علوم دینی و الهیه مشغول بودند و مذاق عرفان داشتند. پس از چند سال از آنجا به طور درویشی عزیمت زیارت بیت الله فرموده، سالیان دراز در خطه حجاز، گاهی در مکه معظمه و گاه در مدینه منوره و گاه در طائف توقف داشتند و همواره در آن اماکن مشرفه به ریاضات نفسانی و چندین اربعین به قطع لذایذ و ترک حیوانی مشغول بودند.

مدتی نیز در بلاد مصر و سودان و سایر نقاط آفریقه و چندی در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار سیاحت و ارشاد طالبان حق بودند و چند هزار نفس را در آن حدود از مذاهب مختلفه به طریقت حقه هدایت نمودند.

روزگاری دراز نیز در دارالسعادة اسلامبول مقیم و به اشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه دینی می پرداختند و جمعی کثیر از ضلالت به هدایت رسیدند. در تمام عمر عیال اختیار نکرد و مجرد بود و هفتاد و نه سال عمر خود را در ارشاد سالکین طریقت صرف کرد. آخر الامر به دارالخلافه طهران آمد، مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار اعظم - که صدر اعظم شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار بود-، و سپهسالار اعظم مرید آن مرحوم بود. آن جناب را در منزل خود نزول داد، اهل طهران به خدمت او رسیدند.

تا در سال هزار و دویست و نود و یک هجری روز نهم شهر رمضان المبارک که بدرود زندگانی نمود، در قرب چشمه علی یک فرسخی طهران، نزدیک باروی شهر ری - که هنوز بر سر پا است- جنب مقبره امامزاده هادی، آن مرحوم را دفن نمودند و مقبره ای عالی سرباز بدون بقعه - که رسم مقابر عرفا است - به حکم ناصرالدین شاه برای او بنا کردند و موسوم به صفائیه داشتند که فعلاً خانقاه درویشان و مزار زمره عرفا است، و مرحوم قطب العرفا حاجی پیرزاده که از مریدان ایشان بود، بر آبادی و رونق و باغ و خیابان بندی صفائیه افزودند و سالها در آن خوب با عیال و اطفال منزل داشتند و قلعه و عمارت در آنجا ساختند و از واردین به آن مکان پذیرایی ها می کردند و نهار و شام می دادند.

مرحوم حاجی میرزا صفا در مراتب فضل و فقه و حکمت و ادب مقامی عالی داشت و اشعار فارسی و عربی خوب، از غزلیات و غیرها، از ایشان یادگار مانده است. سی و پنج نوبت به سفر حج بیت الله رفت. غالب اقامتشان در بلاد عثمانی 137 و اسلامبول بود. سفری نیز با قلیل قوت درویشی از اسلامبول به فرنگستان رفتند. رحمة الله علیه و بر کاته.

دیو

دیو « بر وزن ریو » - این لفظ از قدیم تا حال در مازندران زیاد شیوع دارد. باید به اصل و مأخذ آن پی برد. مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه - مورخ سلطنت ناصرالدین شاه- در کتاب التدوین فی شرح جبال شروین که به معنی سوادکوه است، از روی کتب فرنگ تحقیقی در باب دیو کرده و من عبارات او را در این اوراق می نگارم و آن این است:

« چون طوایف سکنه مازندران جنگی و دارای نوعی خشونت بوده، مردم عراق و سایر ممالک ایران آنها را وحشی و دیو خوانده و مقصود از این دیو مردم بد است، نه آنچه عوام فرض کرده و هیکلی عجیب (و شاخ و دمی) در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه الرحمه اشاره به این مطلب می نماید و می فرماید:

هر مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

پوشیده نباشد که قوم بزرگ آریین - که ایران از مترشحات آن لفظ است - در چند هزار سال قبل که به درستی معلوم نیست، به دو شعبه عظیم منشعب و منقسم شدند. شعبه ای از کوههای هندوکش به طرف هندوستان رفته، آن ساحت با وسعت را مسکون و معمور نمودند. شعبه ای دیگر از رود جیحون گذشته بلاد و ممالک ایران و ارمنستان و آناتولی و عراق و عرب را آباد و دارای سکنه و جمعیت کردند.

این دو شعبه هر دو ابتدا پیرو یک دین و دارای یک آیین بودند و ارباب انواعی را که پرستش می کردند یکی بود. بعد از آنکه از هم جدا شدند به مرور زمان رقابت فیما بین آنها حاصل آمد و بنی اعمام ایرانی و هندوستانی رقیب یکدیگر گردیدند.

هندی ها همان کیش خویش را که از قدیم داشتند از دست نداده، در عبادت راه قدیم را می سپردند. برخلاف ایرانی ها که تغییر مذهب و طریقه دادند.

پس خلاف و اختلاف از هر جهت فیما بین ایرانی و هندوستانی درگرفت و تباین و تناقص به کمال رسیده، برهن ها - که علمای دینی هندی ها بودند - ایرانی ها را تکفیر کردند و ارباب انواعی را که این شعبه، تازه اختیار کرده در خور لعن و تحقیر دانستند.

باید دانست که قوم آریین قبل از انشعاب و تفریق کلیه به لغت سانسکریت تکلم می کردند و در این زبان (دواو) و (دیو) به معنی مشعشع و خدا و پادشاه و امیر بود و (دوی) به معنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم رب النوعی که از جنس اناث باشد، بود و مردم لائین همان دیو را از لغت سانسکریت گرفته (دیووس) یا (دوس) کردند. فرانسه ها که ریشه لغتشان لائین است (دیو) گفتند که هم اکنون (دیو) به معنی خدا و الله آنها می باشد.

و حاصل آنکه: دیو، یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آریین آن را می پرستیدند. و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی هستند که آن را در آسمان می دانند و خدای اکبر می خوانند و نام آن معبود خیالی (دیوانا) است و رب النوع دیگر از جنس اناث دارند مسمما به (دوی) و آن را زیاده از حد محترم می شمارند و دیو به همین تلفظ ما در نزد برهن های هند اسم رب النوع عقل و رحمت است.

بالجمله شعبه ایرانی به رقابت شعبه هندوستانی و برای مخالفت با آنها اول کاری کردند این بود که به توهین و ذم دیو و دیوا پرداختند، یعنی به پتیاره و اهریمن دیو گفتند و آن را مالک دوزخ و جن و مایه و ماده تمام بدبختی ها و مرض ها و شدتها قلم دادند و این ها آن آریین ها بودند که از سمت بلخ و هرات و خراسان به دامنه های رو به مشرق و رو به جنوب کوه البرز آمدند و در این حدود سکنا گرفتند.

اما آنها که از طرف خوارزم و دشت ترکمان و گرگان به مازندران قدم نهادند، مخالفت خود را شعبه هندوستانی چندان آشکار نکرده، از اینرو همان ارباب انواعی را که پیش می پرستیدند بعد هم پرستش می کردند و دیو را خدا یا رب النوع می دانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیو نام دادند، بلکه مردان دلیر و شجاعان و کدخدایان را دیو خواندند.

پس مازندرانی ها که دیو می گفتند در مقام مدح و ستایش بود و اهالی سایر ممالک ایران از این که قصد نکوهش داشتند، چنان که پیش گفته شد، و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند، چه مردم مازندران و گرگان و گیلان که یک مملکت حساب می شود، فی الحقیقه تا سیصد سال قبل به واسطه جبال شامخه و مسالک صعب با اهالی سایر ممالک ایران ارتباط و اختلاط درستی نداشتند، بلکه فیما بین آنها عداوت و مغایرت سختی بود.

در عهد صفویه به شرحی که گذشت امتزاج و الفت حاصل شد و همه در باب دیو یک رأی شدند که تا همین ازنه مردم یاغی و طاغی و سرکش را اهل عراق و مازندران دیو خوانند و الوند دیو و سایر دیوان تا همین زمان حال در مازندران معروف و مشهور شده اند.

در کتب زردشت چند فقره دیده شد که مؤید همین مطلب است که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست. در کتاب وندیدات ساده، یعنی کتاب دعای زردشت است، که از آسمان به او وعده و نوید داده شده که دیوهایی که از سمت شمال آمدند و در همه جای ایران متفرق شدند، تو آنها را معدوم خواهی کرد.

در (بوندهشت) 138 کتاب دیگر زردشت، در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را می برد، می گوید: مازندران اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت بنی آشور و در مملکت آویر که در دامنه البرز بود، در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان باشد، سکنا داشتند. باز در جای دیگر همین کتاب می گوید: کیومرث دنیا را بعد از خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه، مثل اینکه سوخته شده باشد و آفتاب در آسمان چرخ می زد، مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند. یا در کتاب دیگر زردشت است که می گوید: از نژاد هوشنگ برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند. انتهی « 139

رستم‌دار

رستم‌دار که جزء مازندران است، آنجا است که حال به نور و کجور نامیده شده است و پایتخت نور بلده است، که قلعه ای است سنگی در نهایت ارتفاع از قدیم در آنجا است. و من این دو بلوک را در زمانی که شاه شهید ناصرالدین شاه از طهران به آنجا برای تفریح و بیلاق رفت، در جزء مترجمین و مورخین بوده، دیده ام. نهایت برودت و صفا و طراوت را دارد، مثل بهشت برین است.

در کجور که رفتیم به امرشاه در بقعه امامزاده صالحان رفتم، کتابچه ای در شرح امامزاده و طرز رواق و عبارت های کتابتی که به عربی دور ضریح بر تخته های جنگلی برجسته کنده و حکاکی کرده بودند، نوشتم و به حضور شاه فرستادم و انعام یافتیم. یکی از سلاطین بادوسپان در توی همان ضریح چوبی پهلوی امامزاده صالحان دفن شده و به امر بازماندگان آن سلطان بادوسپانی آن ضریح و رواق و بقعه ساخته شده است که قبل از صفویه آن ضریح تاکنون بر سر پا است و خطوط حکاکی چهار طرف ضریح را می توان خواند، و مجال ندارم که اسم دهات و عجایب نور و کجور را بنگارم.

138 مقصود کتاب «بندهش» است.

139 مطلب فوق با اندکی اختلاف که توسط افضل الملک نوشته شده در صفحات 23 و 24 «التدوین فی احوال جبال شروین» مسطور است.

روز افزون

روز افزون اسم یکی از طوایف مازندران است. آقا محمد روزافزون از بزرگان و شجاعان دوره صفویه بوده است. هرکس شرح او را خواهد رجوع به کتاب تدوین فی شرح جبال شروین نماید.

رویان

رویان «با راء مهمله. بر وزن جویان» در کتب قدیمه اسم همان بلوک فسیحه وسیعه کجور است که آنجا را استندار می گفته اند.

زیرآب

زیرآب نام یکی از هیجده بلوک سوادکوه است، که محل عبور و مرور ما بود. محلی موسوم به چراغ دادو و (سرکلا) و (بن کلا) که نزدیک شهرگاه است، جزء آن است و کنون شهرگاه و شیرگاه نامند و در وقت آمدن به ساری شبی در آنجا توقف داشتیم و شرح آن را نگاشتیم.

ساری

ساری پایتخت و حاکم نشین مازندران است و شرح آن نوشته شد.

سوادکوه

سواد کوه که اسم [قدیم] آن شروین است، مختصری از دهات و منازل آن در این کتاب نگاشته شد. هر کس تحقیق زیادتیر خواهد، رجوع به کتاب تدوین فی شرح جبال شروین نماید. اگر چه در آن کتاب هم ناقص نوشته شده است.

و من مجال نکردم که از امیرمؤید جزء جمع سوادکوه را گرفته، تمام دیهات [= دیه هات، دهات] و مزارع آنجا را تتبع و استقراء نمایم. همین قدر معلوم باشد که الکای سوادکوه به اسم یکی از جبال مشهور آنجا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی قصبه «چرات» از بلوک (ولویی) واقع شده و اهالی آن کوه را (سوات) «با تاء منقوطة» می گویند.

در سوابق ایام هم محمد بن اسفندیار معاصر رستم اردشیر، که دبیری تحریر بوده و تاریخی برای طبرستان نگاشته، در شرح مخالفت اصفهید مازیار این اصفهید ونداد هرمز با خلیفه، سوات کوه را با تاء منقوطة نوشته است. گاهی در اسم این مکان «سوات» را به «کوه» اضافه می کردند و گاهی «سوات» بدون «کوه» می نگاشتند و قدیم تر [ین

[اسمی که این مکان داشته (فرشواد) و (فرشوات) یعنی کوه و دشت بوده است و این لفظ جز در مسکوکات ملوک گبران و بعضی از تواریخ عتیقه در جایی دیده نشده است که به خط پهلوی و

زبان بومی اهالی ضرب شده است و قدری از آن سکه ها در نزد مرحوم اعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصری دیده شد که پس از مردن او در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری، ناصرالدین شاه خواجه ای به اندرون او فرستاد، تمام سکه های مختلفه قدیمه او را بردند و در خزانه دولتی ضبط کردند.

نمی دانم آن سکه ها در خزانه موجود است، یا مثل سایر نفایس و کتب عالییه، بعد از وفات مظفرالدین شاه نوکرهای او از میان بردند و به فرنگیان فروختند؟

شروین و شلفین

عرب در کتب خود در دوره اسلامی خلفا، سوادکوه را شروین و شلفین نگاشته است، که مرحوم اعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصری کتابی در جغرافی و تاریخ سوادکوه نگاشته و اسم آن را (التدوین فی شرح جبال شروین) گذاشته است، و در سنه هزار و سیصد و یازده تألیف کرد و به حلیه طبع رسانده است.

شروین نام شخصی است که در این نواحی سلطنت و حکومت داشته، لذا آن قوم، این کوهستان را منسوب و مضاف به این اسم کرده جبال شروین در کتب خود نوشته اند.

طابور و طبرستان

طابور، اسم طایفه است و طبرستان، محل سکونت ایشان است. و طابورستان اسم یکی از شش مملکت ایران است که مشتمل بر گیلان و مازندران و استرآباد و گرگان است که در کنار بحر خزر واقع شده است. وجه تسمیه این دریا به خزر این است که طایفه ای از طوایف ترکستانی موسوم به خزر در کنار این دریا سکنا گرفته، زندگانی می کرده اند، بنابراین، دریا را به اسم این طایفه خزر گفته اند و طوایف دیگر که اغلب آنها نیز ترک بوده در سواحل این دریا توطن نموده اند. چنان که از عهد کیخسرو - که دو هزار و چهار صد سال قبل و اندی باشد- اسامی طایفه [های ساکن کناره] بحر خزر را که از بادکوبه و قفقاز تا مازندران کشیده شده است چنین ضبط کرده اند.

طایفه (ماسازد) که همان ماگوگ مزبور در تورات و مأجوج معرب در قرآن باشد. طایفه (فینوا)، (آلبانی)، (کادوزی)، (آماردی)، (آلن)، (غز)، (ترکمان)، (اوز)، (پولوست)، (اوزبک)، (قبیچاق)، (داغستانی)، (چچن)، (لگزی)، (قالموق) و غیره ها.

اما طوایفی که در حدود دریای مازندران - و جزء دریای خزر است - در اراضی خاک ایران ساکن بوده، چهار طایفه به شمار آمده، اول (مازد) که « با زاء نقطه دار » گفته اند که از ساحل غربی رودخانه (اراز) - که حال (هراز) گویند -، از بالای آمل

به طرف مغرب سکنا داشته و اشتقاق اسم مملکت مازندران از نام همین طایفه است. چه (اندران) در فارسی به معنی مطروفیت و مکان است. پس، مازندران، یعنی مملکتی که طایفه مازد یا مارد اندر آن ساکن می باشند و مازد اندران را محض رفع ثقلت مازندران گفته اند. و بعضی گفته اند که ماز به معنی ابر است. چون در مازندران به واسطه دریا ابر زیاد برمی خیزد و لهذا آن را مازندران گفته اند. این [نظریه] غلط است. مازندران به اسم طایفه مازد نامیده شده است. دویم - طایفه طاپوری 140 که در ناحیه شمال شرقی، یعنی از کنار رودخانه اترک تا ساحل رودخانه « آراسپی » را برای اقامت و یورت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده و ابتدا طاپورستان بوده است و در مسکوکات سلاطین مستقل مازندران که تا خلافت خلفای اولیه بنی عباس به هیچ سلطنتی تمکین نکرده و خود سکه می زدند [که] (پادشاه طاپورستان) خوانده می شود. سیم - طایفه « جل » که معرب گل و گیل باشد که از رودخانه قزل اوزن یا سفید رود تا « لومیر » یورت داشته و گیلان به اسم آنها موسوم گشته و گیلانیان از این طایفه اند. چهارم - طایفه کادوزی بوده که از لومیر تا لنکران را معمور نموده و حالا طوالش در جای آنها سکنا دارند. این چهارم طایفه معتبر اصلاً تورانی بوده اند نه ایرانی و از سه هزار [سال] قبل از کنار رود اترک که در سمت مشرق - خراسان - مایل به شمال باشد تا لنکران که در طرف مغرب مایل به جنوب است، مسکون نموده و تمام مردم مازندران نسل و نژاد و اخلاف و اعقاب این چهار طایفه بزرگ می باشند و بعد باز طوایف زیاد شده اسامی دیگر پیدا کرده اند که در سواد کوه معروف می باشند و اسمعیل خان امیرمؤید به شناختن آنها خبیر و بصیر است. چهار طایفه قدیم هر یک در ادوار مختلفه یا رئیس مستقل یا پادشاه مقتدر داشته، هیچیک از طبقات سلاطین، از کیان و طایفه سلوکیه که خلفای اسکندر بوده اند و اشکانیان و ساسانیان، بلکه به پادشاهان مسلمان نیز تبعیت و تمکین نداشته، مگر گاهگاهی در قلیل زمانی، تا عهد صفویه، که راه اطاعت این سلسله پیمودند.

فرح آباد

فرح آباد در قدیم قصبه بسیار معتبری و بندرگاه و بارانداز بوده است. آنجا به واسطه طغیان حوادث و بعضی انقلابات خراب شد. شاه عباس به جای آن اشرف را بساخت و باغات و خانوات و مساجد انداخت. مردم آنجا را گفتند: « هُنَا اشرفُ من فرح آباد ». لهذا موسوم به اشرف شد و جزء خالصه های دیوانی بود..

140 نام این طایفه اصلی مازندران اغلب منابع تاپور، تپور - تپپور است و منطقه محل سکونت آنها تاپورستان، تپورستان گفته می شد.

در زمان ناصرالدین شاه حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد والا کامران میرزای نایب السلطنه - وزیر جنگ سابق - آنجا را از پدر تاجدار گرفت و فرمان به ملکیت ایشان صادر گشت. در دوره مشروطه که ابتدای آن در سال ممات مظفرالدین شاه ابن ناصرالدین شاه بود، از نگاهداری آن عاجز گشت، به قیمت ارزان به حاجی محمد تقی تاجر شاهرودی و حاجی محمد تاجر شال فروش به بیست و پنجهزار تومان بفروخت. در آنجا از صد هزار کرور آجر قدیم از ابنیه بیشتر ریخته شده است که اگر ملک هزاری یک تومان آن آجرها را به دهات اطراف بفروشد، مبالغی خطیر فایده خواهد کرد. این دو تاجر در هرج و مرج مشروطه، مبلغی از اراضی خشکه کار سواران ترک و کرد را که فتحعلی شاه به آنها برای حشمشان فرمان داده بود به اسم فرح آباد بردند و حکام مازندران نتوانستند از این ظلم جلوگیری نمایند، به اغماض گذرانیدند.

فرشوادگر

در اول باب دویم تاریخ محمد [بن] اسفندیار مسطور است: « حد فراشوادگر آذربایجان و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد و اول کسی که این حد [را] پدید کرد منوچهر شاه بود، و معنی فرشواد آن است (باش خور) یعنی (عش سالحا). و بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشوادگر را معنی آن است که (فرش) هامون را گویند و (واد) کوهستان را و (گر) به معنی جر، دریا را گویند. یعنی پادشاه دشت و کوه و دریا. و متقدمین گفته اند که (جر) به لغت قدیم، کوهستان و شبیه باشد و پادشاهان سوخرایان را لقب جرشاه دادند، یعنی ملک الجبال. به هر حال طبرستان داخل فرشوادگر باشد. فیروز پسر نرسی پسر جاماسب که در مازندران سر سلسله ملوک گاوباره است، چون کاملاً طبرستان را متصرف شد رسولی با هدایا و تحف روانه دربار یزدجرد که در مداین بود نمود. کسری وی را لقب فرشوادگر داد، یعنی، پادشاه هامون و کوه و دریا ». انتهى.

فیروزکوه

فیروزکوه قصبه بسیار معتبر و بلوک بزرگی است، جزء مازندران است. رودخانه و آبهای بسیار خوب دارد. تنگه « واشی » و کوههای آن که از عجایب خلقت و تصویر فتحعلی شاه و پسران و امراء او در صفحه آن کوه حکاکی شده است، در فیروزکوه واقع است.

محل بیلاق ایل اصانلو که آقا محمد خان قاجار شاه شهید آنها را از زنجان به بلوک خوار طهران کوچانیده است دهات فیروزکوه است که حشم آنها در مراتع فیروزکوه باید بچرد و نیز چهار هزار مادیان و خیول ناصرالدین شاه در این مراتع و کوهها مطلق العنان بوده و

در زمستان مرادخان قائد الخیول این مالها را به مازندران و فرح آباد برده، آنجا را مناخ و مَرَبض خیول می ساخته است.

در دوره هرج و مرج مشروطه بختیاری ها و مجاهدین خود سر به این صفحات آمده، هر قدر توانستند خیول را گرفته و بردند و مابقی را که به چنگ نیاوردند به تیر تفنگ از پا انداختند و کار سلطان ایران کنون به جایی کشیده شده است که شصت اسب بیشتر در طویله اعلیحضرت سلطان احمدشاه قاجار نیست و وزراء بیشتر از شصت اسب خرج نمی دهند.

چهار هزار خیول و چهار صد اسب اصطلب خاصه سلطنتی و دو هزار قاطر و دو هزار شتر سلطنتی از میان رفته، مالیات ایران را بلژیکیان که خزانه دار مالیات شده اند با سایر زبردستان می برند و می خورند. شأن و شکوه دولت ایران را وزراء خائن از میان بردند. در اوایل این کتاب مختصری از دهات و جغرافی فیروزکوه را نوشته ام، دیگر در این [جا] تکرار نمی شود.

قلعه اولاد 141

قلعه اولاد که در کتاب شاهنامه است، شرح آن و محل آن در ضمن شرح منازل سوادکوه در ذیل منزل چارپارخانه نوشته شده، دیگر تکرار نمی شود.

قارنوند

قارنوند ملوکی بوده اند در مازندران که لقب قدیم آنها « جرشاه » بوده است، یعنی پادشاه دریا، و آنها را (وندادیان) و (سوخرائیان) هم خوانده اند.

در میان ملوک مازندران از حکمرانی این شعبه قدیمیتری نیست، زیرا که حکمرانی آنها همان است که از اجداد جسنف شاه برای نژاد او مخلف شد و بعد از انقراض ایشان به این سلسله انتقال بهم رسانید. پس تاج و تختی که قارنوندان داشته اند تا به عهد کیان هیچ وقت منقطع نبوده، اگر چه به دست دودمان افتاده یکی جسنف شاهیان. دویم سوخرائیان.

شریف اجل ملک زاده مورخ میرظهیر ابن سید نصیر می گوید:

« جسنف شاه و اولاد او تا عهد قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی فرشوادگر - یعنی دشت و کوه و دریای مازندران - از عهد ذوالقرنین تا زمان قباد در حیطة تصرف ایشان بود.

قارن برادر زرمهر بود که زابلستان را داشت و قارن به طرف مازندران مسکن ساخت و سلطنت نمود. آن کوهستان را به این مناسبت جبال قارن خواندند...».

هر کس مزید اطلاع از این طایفه خواهد رجوع به تاریخ میرظهیر و تاریخ اولیاء کند که مشروحاً نوشته شده است، این اوراق گنجایش ضبط آنها را ندارد.

کجور

کجور یکی از توابع مازندران و وصل به نور است. منتزهات و دهات بسیار دارد، در آب و هوا مثل بهشت برین است. کجور را در قدیم «رویان» و «استندار» می گفتند. شرح حال ملوک استندار در تواریخ ضبط است.

کلاردشت

کلاردشت «بر وزن بهاردشت» یکی از بلوکات معتبره مازندران است که جزء تنکابن است و به خاک کجور متصل است. از منتزهات و جاهای بسیار خوب دنیا است، صفا و هوای بسیار خوب دارد. زمینهای آنجا طبیعتاً سر سبز و خرم است، هم دشت دارد و هم جنگل. علی الاتصال ابر آنجا را گرفته و در روز هم شبنم می بارد که علفها تر است و خاکش نمناک است و بیشتر از اراضی آن در تابستان به واسطه شبنم، گل است.

چادر و سراپرده که در این بیابان زده می شود همیشه تر است. در جلو چادرها به قدر خروارها هیزم و تنه درخت جنگلی به قیمت ارزان خرید و روی هم چیده می شود و آن را آتش می زنند که زبانه و شعله اش هفت و هشت ذرع مرتفع می شود و شبانه روز می سوزد و رطوبت چادرها را جمع می کند و از بس آنجا سرد است آتشها که در کنار چادرها افروخته می شود مطلوب است.

هر هشت و نه روز یک بار ابر می رود و آفتاب ظاهر می شود. به واسطه رطوبت زمین بخار متصاعد می شود که قدری هوا را در تابستان در بیابان گرم می کند و پشه درشتی تولید می شود که اگر آدمی را بزند خیلی خارش می آورد. بهترین بیلاقات است. در تابستان با خز و سنجاب و شب با آتش باید به سر برد. عیب این بیلاق رطوبت زمین آنجا است که شخص را زمین گیر می کند و آدمی به صعوبت از زمین متحرک می شود. به این جهت اهالی اینجا غالباً به عرق خوردن و تریاک کشیدن و زنجبیل خوردن عادت دارند.

طایفه خواجه وند که نصیری هستند و علی الهی می باشند. در این صفحات سکنا دارند. تمام آنها رشید و بزن بهادر و تتومند و شجاع و سوار تیرانداز و مهمان دوست هستند. پانصد سوار به دیوان می دهند. علی امیرالمؤمنین را خدا میدانند. با عرفای آنها صحبت کرده ام، علی را مظهر کل می دانند که جمیع افاضات به او شده. احیاء و امامت به دست اوست، جز او کسی را فاعل و قادر ندانند.

سواران دیوانی این طایفه از قدیم با خانواده حضرت مستطاب اشرف امجد مکرّم سپهدار اعظم آقای ولی خان نصرالسلطنه ابن مرحوم ساعدالدوله است که وزارت جنگ و وزارت

داخله جزء ادارت خاصه ایشان است و امروز به سپهسالار اعظم و رئیس الوزراء خوانده می شوند.

در این چند سال مشروطه که ایران به هرج و مرج افتاد، هر کس وزارت داخله یافت و رئیس الوزراء نتوانست امور مردم را اصلاح کند، مگر این شخص کافی و وافی که از روزی که رئیس الوزراء و مستقلاً زمام ایران به دست شخص ایشان است و دیگر فلان وزیر ضعیف الحال و فلان وکیل نمی تواند فصولی کند و رأی فاسد بدهد، کارهای رعایا و حکام و طبقه نوکر و پیشرفت نظام و امنیت بلاد و ارزانی ارزاق رو به اصلاح آمده، در نهایت خوبی عراده امور بدون لغزش در گردش است.

اگر خودخواهان و مفسدین مملکت و آشوب طلبان و طایفه آناشیشتها بگذارند و ریاست وزراء این مرد غیور دوام پیدا کند به کلی رفع فساد و ذلت مردم زایل می شود و باز ایران در حال آسایش در می آید.

شرح حال ایران و تاریخ چند ساله و کارهای این رئیس الوزراء کافی، کتابی جداگانه می خواهد. اگر خدا خواست و دولت ایران به من مدد رسانید، ان شاءالله خواهم نگاشت. کنون به سر مطلب اصلی می رویم.

شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار چندین بار از راه هزار چم که سخت ترین راهها است از طهران محض بیلاق به کلاردشت آمده و این صفحات را تا بیست روز و بیشتر مُصرب خیام سلطنتی کرده اند.

تقریباً در بیست و هشت سال قبل من در جزء مترجمین و مؤلفین دولتی و مورخین سلطنتی که راتبه دیوانی و اجازه درک حضور داشتم، در شرف التزام رکاب سلطانی به کلاردشت آمده، چند روزی در بیرون قلعه « لاهو » در زیر چادرهای پوش دولتی که برای ما می افراختند، بسر برده ام و سفر نامه ای در آن سفر نگاشته ام و شرح بعضی دهات و عبور از « بنفشه ده » و رفتن به محل « گاوسرا » و قصاید شعراء را که در آن سفر در مدح سلطان گفته اند، نوشته ام. دیگر نمی توانم جمیع مطالب آن سفرنامه خود را در اینجا بنگارم.

جناب مستطاب میرزا ابوالفضل قزوینی - عنقا متخلص - که از عرفای کامل زمانند، در آن سفر بودند و قصیده ای در مدح ناصرالدین شاه سرودند. مطلع آن را که در خاطر دارم، در اینجا می نگارم:

کلاردشت یکی قطعه گشته از مینو ز فرّ موبک مسعود شاه کیهان پو
خلاصه - با اردوی همایونی از قریه « لاهو » که جزء کلاردشت است به « گاوسرا »
رفتیم. دو فرسخ مسافت راه بود. به رودخانه ای با صفا افتادیم، چادرها [را] درکنار
رودخانه بر سر پا کردند. من هیچ جایی را به این خضارت و نصارت و طراوت سبزه و
لطافت هوا ندیده ام.

سنگهای بزرگ صد خرواری و هزار خرواری در کنار این رودخانه افتاده، سر تا سر سبز بود. یک پرزی مثل خواب مخمل سبز در روی این سنگ ها کشیده بودند که گوشه یکی از آن سبزه ها را که به دست می گرفتی و بلند می کردی، یک پارچه پهن مستطی از روی سنگ برداشته و برچیده می شد. اهالی که برای هیزم کشی آمده بودند تته درخت های قوی را از کمر بریده و با تبر درختها را به روی زمین سنگزار انداخته بودند، از

اطراف این تنه های درخت که از ریشه قطع شده بود باز شاخه ها و جوانه ها رسته و سبز شده بالا رفته بود. از هوای اینجا حیرت ها کردیم که چه اثری در نباتات داشت. از اینجا به «دشت نصیر» رفتیم. روزی ناصرالدین شاه سواره با خاصان خود از قریه «بنفشه ده» می گذشت. میرزا علینقی حکیم الممالک که از خاصان حضور بود، سواره از عقب سر رسید و تعظیم کرد. شاه محض اظهار التفات به او چند شعر بالبدیهه ساخته و برای او خواندند و از او هجو ملیح کردند. یکی از آن اشعار این است:

تو حکیم الممالک شاهی در بلوک بنفشه ده ماهی
چون اهالی بنفشه ده بدشکل و بد رویت بودند، لهذا شاه حکیم الممالک را به کنایه هجو ملیح کرده و او را ماه خواند.

هزار جریب

هزار جریب بلوکی است بسیار معتبر، هم دهات قشلاقی و هم دهات بیلاقی دارد. از طرف ساری که بخواهند آنجا روند کوههای بلند و راههای سخت دارد. دهات و خاکش متصل به دهات سمنان و دامغان می شود. فولاد محله یکی از دهات معتبر آنجا است. گلیمی می بافند که معروف به جاجیم هزار جریبی است، هم فرش است و هم روانداز است. آن را روی کرسی هم می اندازند، پرده اطاق هم می توان قرار داد. گندمی که در خاک مازندران به عمل می آید نانش را نمی توان خورد، آدمی را گیج و بیهوش می کند، باید گندم دیگر به آن مخلوط کرد که بتوان نانش را خورد، ولی گندمی که از هزار جریب به عمل می آید بی عیب است. نانش خوب است. غالباً حاکم هزار جریب از برای حکومت و من سفره های نان می فرستادند که در سر سفره گذاشته، پلاو و چلاو می خوردیم. قدری هم از آن نان ها صرف می کردیم. بلوک هزار جریب دو فوج سرباز به دیوان می دهد. فوج عبارت از هزار نفر است، اما فوج اینجا هشتصد نفری است.

هزار جریب مشتمل بر دودانگه و چهاردانگه است که هر محل حاکمی دارد. این که دودانگه و چهاردانگه می گویند جهتش این است که امیر تیمور گورکان از میرعمادالدین، که سیدی عالی نسب و دارای مقاماتی عالییه بوده است - کرامت و خرق عادت بزرگی دیده است دست او را می بوسد و به او ارادت می ورزد و هزارجریب را به او می بخشد و به سیورغال و اگذار می کند که مالیات آنجا را گرفته صرف معیشت خود سازد. میرعمادالدین در اینجا زندگانی می کند و مشغول فلاح و زراعت می شود. از یک زن دو اولاد داشته و یک زن دیگر او چهار اولاد می آورد، هزار جریب را میان اولاد خود تقسیم می کند، لهذا به دودانگه و چهاردانگه تقسیم می شود.

میرعمادالدین از بزرگان و اهل باطن بوده است. نتایج اولاد او هنوز باقی و برقرارند، به عزت و احترام زندگانی دارند. به حکومت هزار جریب مداخله ندارند، کناره می جویند، اما در آن دهات ملک و حشم داشته رعایا برای آنها زراعت کرده، خودشان به احترام زندگانی می کنند.

میرزا عباس خان که از آن اولاد و بسیار آبرومند و عاقل و دارای [مکتب] بود در زمستان با اهل و عیال از هزار جریب به ساری می آمد و در خانه های خود تا آخر حمل به سر می برد، باز برای بیلاق به دودانگه سر املاک خود می رفت. با من آمد و شد داشت. چند بار به او گفتم: اگر میل داری حکومت دودانگه را به شما واگذار کنم. قبول نکرد و گفت: به املاک خود رسیدگی کردن بهتر از حکومت دوز رو و بال(؟) است. او را عاقل یافتم.

یکی از نتایج محترم میرعمادالدین، سید بزرگوار جناب مستطاب آقای شریف العلماء می باشد که در ساری ساکن هستند. اهل شهر بالتمام از صمیم قلب به ایشان ارادت دارند. پدرشان مرحوم حاجی میرزا سید محمد بوده که بسی کرامات و خرق عادات از ایشان سرزده، تمام علمای بزرگ مازندران به آن سید جلیل القدر ارادت داشته اند. اهل ساری به امر و نهی جناب مستطاب آقای شریف العلماء و اخویشان آقای سلطان الذکرین اطاعت دارند. خیلی از شبها در منزل ایشان یا در سایر منازل دعوت داشتیم و با ایشان تا ساعت شش از شب رفته بسر می بردم و مشغول حدیث و اخبار و ادبیات و تاریخ و سیاسیات می شدیم. در طهران هم که از طرف اهالی ساری به وکالت دارالشورای ملی ایران منتخب شدند، با بنده مأنوس بود. یک دو بار با جناب امیرمؤید و دیگران به صرف ناهار در بنده منزل دعوت داشتند، از حضور ایشان خیلی مشعوف بودیم. اگر زیربار وکالت نمی رفتند مقام ایشان عالی تر از این مقامات بود.

خلاصه - حکومت چهاردانگه هزار جریب با جناب اشجع الملک بود و حکومت دودانگه با جناب اسمعیل خان صارم الممالک پسر مرحوم ابراهیم خان معروف بود که تمام دودانگه از املاک ایشان و خواهرش حاجیه خانم می باشد. بین این دو امیر مازندرانی ضدیت نفاضت بود. من حمایت از صارم الممالک کرده خیلی تقویت نمودم، نگذاشتم که حکومت و فوج سرباز دودانگه از ایشان خارج شود. [توانستم] رقم حکومت برای ایشان بفرستم، مبالغی خطیر برای حکومت و من پول فرستاد. خواستم بعد از چندی او را به حکومت بارفروش بفرستم قبول نکرد، گفت: در دودانگه بودن و به املاک خود رسیدن و رعایای خود را که خانه زانند نگاهداری کردن بهتر از حکومت بارفروش است که پس از یک سال معزولی به دست آید. استقلال حکومت من در دودانگه و به سرفوج و ملک خود بودن بهتر از سایر کارها است.

به عون الهی با بی فرصتی به طوری که [بنا گذاشته بودم] سفرنامه و جغرافیای مازندران را تا اینجا نوشتم و تمام کردم، و این نسخه اول است که قلم انداز نگاشتم و پای آن را مهر کردم تا معلوم شود که خط خود مؤلف است. امید است که وقتی این نسخه به دست یکی از مردمان نامی به حلیه طبع رسد. و خیال حرکت به خراسان دارم، و انشاء الله سفرنامه سیّم خراسان را هم خواهم نگاشتم و دو سفرنامه سابق خود را به خراسان نوشته ام و مدون است، و به دست فرزندان من است.

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین.

نمایه های پایانی

- اشعار
- جای ها
- نام ها
- خاندان و طایفه، دین و مذهب، ملیت های غیر ایرانی
- پوشاک، زیرانداز و وسایل آن
- واحد پول، وزن و اندازه
- جانوران
- خوراکی ها
- کتاب ها، نشریه ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همه لایزال قافله‌های اسمعیل را از زده به قیام در راه محمدال تبریز کنند
 و انصاف را به عدالت تدبیر فرمایند و بعد چنین گوید *فعلی بن افضل*
 مستوفی دیوان ایلیان *فعلی بن ایلیان* *فعلی بن ایلیان* *فعلی بن ایلیان* *فعلی بن ایلیان*
 که یکی از نژادهای بعد از حضرت علی است و گفت در زمان او در مازندران
 و آنرا *بلاکام* میگویند و در آنجا در میان دو سینه دستفروش پیکار است
 بزرگوار و حضرت در آنجا بود و با او در میان دو سینه پیکار است
 و در آنجا است که هر چه کرد بر خاندان خود آمد و بنویسد
 و گفت که در مدینه رفتند و در آنجا است و در آنجا است
 که هر چه کرد در واقع سعادت ایتام و فرزند بود و هر چه بنامه
 و آنرا قرار بر آن است و در آنجا است و روز پنجشنبه در شهر مشهد
 و بنام اسد و آل او در مازندران است و در آنجا است *محمد آذرمان*
 آغاز نسخی

فتو 1 : آغاز دستنوشته افضل الملک

بر فرزند است و پسر از نیک سال سرور است آری بصدقه مدینه
 در ده دایره و بیرون و ملک خندیده است از سار مارا است
 میوه الهی با بیرون خستر بطوریکه سفر نامه در جوانی مازندران
 تا این جا به نیت و تمام کردم و این نغمه اول است و قلم نواز کلام
 دیگر آن را هر کدام تا معلوم شود خط خود مؤلف است این است
 و دفتر این نغمه است که از نردبان نانی بکلیه طبع را و خالی حرکت
 بخیر آن دارم و رفت و آمد سفر نامه سر سیم و این را هم خواهیم نوشت
 در سفر نامه سابق خواران و نغمه ام و مردن است و بر
 و نماند از آن الحمد لله رب العالمین والین قره کلمتین

فتو 2: پایان دستنوشته



فتو 3: امیر مؤید و گروهی از بزرگان مازندران



فتو 4: امیر مؤید در میان یاران خود

**Safar-eMazandaran
va Vaqāye Mašrute**

(Roknolasfār)

QolamHossein Afzalolmolk

Be Kusšesš-e:Hossein Samadi

Tabarestan2004